

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس خاطرات میدانی آیت‌الله شیخ محمد خالصی زاده

○ مترجم: عبدالحسین مدنی و سمیه گودرزی

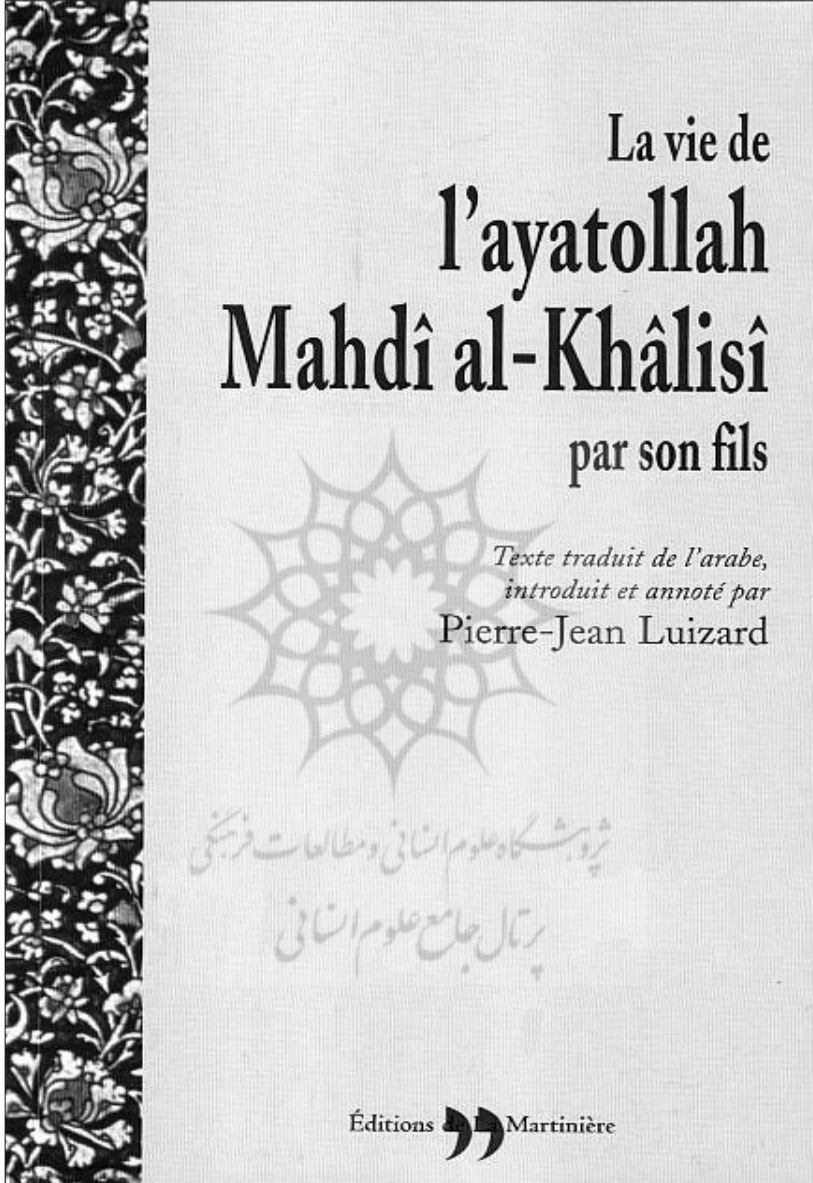
۱۱

اشاره

در سال ۱۹۱۴م کشور عراق مورد تهاجم ارتش انگلیس قرار گرفت. مرجعیت دینی نیز با در دست گرفتن سلاح، جلودار جهاد با اشغالگران متجاوز شد. آیات عظام شیخ مهدی خالصی به همراه برادران و فرزندش شیخ محمد (خالصی زاده)، سید مهدی حیدری، سید محمدسعید حبوبی، شیخ شریعت اصفهانی با فرزندش، سیدمصطفی کاشانی با فرزندش سید ابوالقاسم، سید محمد فرزند سید محمد کاظم یزدی و میرزا محمدرضا فرزند شیخ محمدتقی شیرازی از جمله جهادگران بودند.

مطلبی که در پی می خوانید، ترجمه گزارشهای میدانی منتشر نشده آیت‌الله شیخ محمد خالصی زاده از وقایع اشغال عراق و مبارزات مسلحانه مردم آن سامان به رهبری مراجع تقلید و علما بر ضد اشغالگران است. نکته‌ای که بر اهمیت این گزارشها می افزاید، جایگاه نویسنده آن است. آیت‌الله خالصی زاده در بیشتر وقایع، ملازم و همراه پدرش بود. وی همچنین به عنوان دستیار آیت‌الله محمدتقی شیرازی، رهبر انقلاب، نقش ایفا می نمود و خود نیز یکی از افتخارآفرینان آن رویدادها بود.

این خاطرات در قالب زندگی‌نامه، بخشی از کتاب (سردار اسلام شهید امام شیخ محمد مهدی خالصی) بطل الاسلام الشهید الامام الشیخ محمد مهدی الخالصی است که برای اولین بار به زبان فارسی ترجمه و منتشر می شود. بخش اول این خاطرات نیز پیش‌تر در شماره ۱۶ فصل‌نامه مطالعات تاریخی منتشر شده است. متن کامل این خاطرات به زبان عربی توسط «مرکز اسناد امام خالصی» در دست چاپ است، و ترجمه فرانسه آن توسط پروفیسور «پیر جان لیوزار» (Pierre-Jean Luizard) در ۲۰۰۳ در پاریس منتشر شده بود. در اینجا از «مرکز اسناد



امام خالصی» که این منبع را در اختیار فصل نامه قرار داده است تشکر می‌کنیم.

جنگ جهانی

آتش جنگ جهانی شعله‌ور شد و عراق نقش زیادی در آن داشت. آستینها را بالا زد و کمر همت بست. علما در کاظمین برای جمع کردن مال و اسلحه و نام‌نویسی از داوطلبان و رزمندگان برای جنگ با انگلیس تشکیل جلسه دادند. این کار سه ماه به طول انجامید تا اینکه اموال زیادی جمع شد و عده زیادی برای شرکت در جنگ آماده شدند.

او [آیت‌الله خالصی] و برادرش شیخ محمدصادق و آیت‌الله سید مهدی آل سید حیدر کاظمی [حیدری] و سه نفر از فرزندان او و عده‌ای دیگر از علمای کاظمین و سران آن شهر حرکت کردند. من نیز در خدمت آنان بودم. برادر بزرگش آیت‌الله شیخ راضی خالصی به نواحی «الخالص» و «خراسان»^۱ حرکت و مال و نفرتی جمع کرده و در اهواز به برادرش پیوست. علمای [مراجع] نجف هم به پیروی از آنها به جمع‌آوری اموال و نفرت پرداختند و از میان ایشان [آیات] «سید محمدسعید حبوبی»، شیخ الشریعه [شریعت] اصفهانی و پسرش و سیدمصطفی کاشانی و پسرش برخاستند. سید محمدکاظم یزدی، پسرش «سیدمحمد» را به میدان جنگ فرستاد. میرزا محمدتقی شیرازی نیز پسرش میرزا محمدرضا را فرستاد. همه علما حکم به وجوب جهاد با جان و مال برای همه مسلمانان - اعم از زن و مرد - دادند. بیشتر قبایل برای جهاد برخاستند.

گروهی از کسانی که به دروغ خود را اهل علم می‌دانستند سرگرم سست کردن عزم و اراده مردم و مقابله با ما بودند. این عده بعد از اشغال عراق به انگلیس نزدیک شدند. سرسخت‌ترینشان در کاظمین سیدحسن فرزند سیدهادی و همراهانش بودند. مردم به سلامت و عافیت‌طلبی راغب بودند، اما نمی‌دانستند که این عافیت‌طلبی با استیلا و غلبه انگلیس بر کشورشان محال است. در بذل اموالشان خساست می‌ورزیدند، اما نمی‌دانستند که وقتی انگلیس غلبه کند، تمامی اموالشان را غصب می‌کند. کوتاه‌نظران آنچه را که خالصی درک می‌کرد، نمی‌فهمیدند. لذا ایشان از دستشان در سختی بود. سید حسن و امثال او مردم را به جهل و نادانی تشویق می‌کردند و در قیام برای یاری مسلمانان، مردم را با دروغ‌هایشان می‌فریفتند تا اقدامی نکنند. و به خصوص بر ضد آیت‌الله خالصی تحریک می‌کردند. چون معتقد بودند اگر خالصی سستی کند، دیگر کسی بر نخواهد خاست. همین‌طور هم بود. زیرا سیدمهدی از مردان برجسته کاظمین، به خاطر ضعفش توانایی نقض یا انجام کاری نداشت. سیدمهدی به خاطر اعتمادشان به خالصی با او مخالفت نمی‌کرد. عزم و تصمیم قاطع خالصی از فشار مشکلات می‌کاست و مشکلات نه اراده‌اش را سست کرد و نه خللی در عزمش ایجاد نمود.

علیرغم فتنه و توطئه مردم نادان فریب خورده، ایشان به همراه سید مهدی به سمت میدان جنگ راه افتادند و ما در خدمتشان بودیم. روز ۱۲ محرم ۱۳۳۲ با کشتی از کاظمین به سوی بصره راه افتادیم که خبر سقوط بصره توسط انگلیسیها و عقب‌نشینی «جاوید پاشا»، فرمانده عراق به قرنه به گوشمان رسید. حرکت ما با طغیان آب دجله مصادف شد. آب، بغداد را فراگرفته بود. ولی ما اهمیتی ندادیم و در خدمت آیات عظام خالصی و سیدمهدی حرکت کردیم. وارد الصویره (الجزیره) شدیم و به امر آقایان، رؤسای قبیله «زبید» و «شمر طوقه» را دعوت کردیم.

به امر آیت‌الله خالصی به میان آنها رفتم و برایشان سخنرانی کردم. به جنگ و مبارزه تشویقشان کردم. از عقاب خداوند در عدم یاری رساندن به رزمندگان بر حذرشان داشتم و درباره سوءعاقبت تسلط و غلبه انگلیس بر کشورهای اسلامی آگاهشان کردم. درباره آنچه انگلیس در مستعمرات اسلامی انجام می‌داد - از جمله هتک حرمت و ریختن خون مسلمین، ظلم و جور و به بندگی و به بردگی کشیدن مسلمین - با آنان سخن گفتم. مردم هیجان‌زده و با فریاد دعوت‌م را لبیک گفتند. به سوی کشتی رفتند. در دیدار با آیات عظام قول دادند که پشت سر آنها به بصره بیایند.

به سوی «بغیلة» رفتیم و رؤسای «البوسلطان» را دعوت کردیم. همانند برنامه‌ای که در جزیره به امر آیت‌الله خالصی داشتیم، با مردم سخن گفتم. مردم نیز همان طور پاسخ دادند. از آنجا حرکت کردیم و وارد منطقه شیوخ «ربیعة» شدیم و همان مأموریت را انجام دادیم. مردم هم به سرعت پاسخ دادند و اجابت کردند.

سپس به سمت «الکوت»، منطقه شیخ‌نشین قبایل «الامارة» و «میتاح» و «السرری» و بعضی از «بنی‌لام»، حرکت کردیم و در خدمت آیات عظام وارد دارالحکومه شدیم. مردم در آنجا اجتماع کرده بودند. بین بعضی قبایل درگیری رخ داده بود و نزدیک بود به جنگ تبدیل شود.

آیت‌الله خالصی به من امر کردند که سخن‌رانی کنم. ایشان و سید مهدی و باقی علما هم در آنجا سرپا ایستاده بودند حضور داشتند. من در سخنانم قبایل را بر ترک دشمنی بین خودشان تشویق کردم. گفتم که به سوی جهاد و مبارزه بشتابند. آنها نیز به سرعت لبیک گفتند و جدایی و تفرقه را کنار گذاشتند. از اهل کوت و خیلی‌های دیگر حرکت کردند.

بعد با کشتی به سوی «سوق جنذیل» به راه افتادیم. بزرگان بنی‌لام از خاندان آل جنذیل هم آمدند. با آنها نیز همان روش را پیش گرفتیم که با اهل کوت.

بعد به سمت «علی غربی» رفتیم و به دستور آیت‌الله خالصی در میان آن جماعت هم سخن‌رانی کردم. آنها را به جهاد فراخواندم. آنها نیز دعوت را اجابت کردند و در آن میان بزرگان «آل عبدالعالی» از بنی‌لام و آل مزبان هم دعوت ما را اجابت کردند.

از آنجا به «کمیت» رفتیم که بزرگان «آل دراج» در آنجا بودند. برای ایشان سخن‌رانی کردم و آنها

را به جهاد و مبارزه علیه دشمن فراخواندم. آنها نیز ضمن همراهی قبول کردند. از کمیت به طرف «العمارة» رفتیم. مردم و قبایل آن دیار در اجتماعی پرشور گرد هم آمدند. رؤسای قبایل دیگری چون «بنی لام»، «أبو محمد» و «السودان» و «السواعد» و «الازیج» و دیگران هم بودند.

وارد العمارة شدیم. آیت الله خالصی در حالی که شمشیر بر کمر آویخته بود پیشاپیش ما در حرکت بود. ما نیز همراه بقیه علما، مسلح به تفنگ و سلاحهای جنگی شدیم. بقیه رزمندگان کاظمینی نیز ما را همراهی کردند. اردوگاه پر از جمعیت بود. آقای خالصی به من فرمودند که بین ایشان سخن رانی کنم. خطبه‌ای طولانی گفتم و توانستم از عیبها و کاستیهای انگلیس پرده بردارم. عراقیها را از وضعیتی که امروز بر آنها می‌رود هشدار دادم. از خشم خدا و از پایمال کردن حق، ناپود شدن دین، هتک حرمتها، از دست رفتن اموال، بندگی و خفت همیشه و خواری ابدی بر حذرشان داشتم. از این گفتم که اگر انگلیس غلبه یابد، چه خواهد شد. از اعمال و کارهای انگلیس و فجایع انگلیسیها مثال زدم و از فجایعشان که ننگ ابدی را بر چهره انسانیت زده، آفاق زمین را با آه مظلومان پر کرده است، گفتم.

۱۵ مردم از این سخنان به هیجان می‌آمدند و صدای گریه آنان بلند می‌شد. آنچه هیجانشان را زیاد می‌کرد، متأثر از حال و هوای رهبران دینی شان بود. آیت الله خالصی شمشیر به کمر آویخته بود و مبارزان کلمات حماسی می‌گفتند و شعر و رجز حماسی سر می‌دادند. رهبران قبایل تصمیم گرفتند به سوی میدان جنگ بشتابند. از جاوید پاشا تلگرافی به دستمان رسید که از ما خواسته بود قدری سریع‌تر حرکت کنیم. ولی برداشت ما از آن تلگراف نگرانی جاوید پاشا و موفقیت انگلیسیها بود. به سرعت به سوی بصره حرکت کردیم. در کناره‌های دجله قبایلی را یافتیم که خانه‌هایشان را ترک کرده بودند و به «البطحات» رفته بودند. گویی از دست انگلیسیها متواری و از میدان جنگ دور شده بودند. بهت و حیرت بر دو طرف دجله خیمه زده بود. گویی نفسی از هیچ جاندار بر نمی‌آمد. وقتی به «قلعه صالح» رسیدیم گروهی از سربازان و قبایل را دیدیم که گویی پرنده بر سرشان نشسته بود. حیران و مدهوش بودند و ترس و نگرانی بر آنها مستولی شده بود.

از کشتی پیاده شدیم و آقای خالصی دستور دادند که مردم را به آرامش دعوت کنم و ترس را از دل‌هایشان ببرم. هر کاری می‌توانستیم برای آرامش و کاهش اضطراب و نگرانی آنها انجام دادیم.

سپس به سمت «العزیر» رفتیم. اوباش قبایل به روستا حمله برده و همه چیز را غارت کرده بودند؛ حتی پوشش آرامگاه عزیر [پیامبر] را. همچنین دریافتیم که جاوید پاشا مرکز جدیدی برای نیروهای خود در آنجا برپا کرده سپاه را در قرنة و «المزیرعة» در مقابل قرنة مستقر کرده است. با جاوید پاشا در کشتی‌اش ملاقات کردیم. به محض دیدن ما به گریه افتاد. سپس به خاطر تخلیه

بصره عذرخواهی کرد و گفت که دفاع از آن (بصره) محال بود، زیرا اگر با نیروهای کمش نسبت به نیروهای انگلیسی در بصره می ماند، انگلیس او و تمام نیروهایش را به اسارت می گرفتند، دیگر برای عراق مدافعی نبود و کل کشور یکباره به اشغال نیروهای انگلیسی درمی آمد و چاره‌ای جز ترک بصره نداشتند. او در آن مدت کم توانسته بود که در «القرنة» مرکزی را برای دفاع ایجاد کند. خط دفاعی القرنة کوتاه‌تر از خط دفاعی بصره بود و امکان محافظت از این نیروها بیشتر بود تا نیروهای امدادی به عراق برسند.

جاوید پاشا از عدم شجاعت سربازانش شکایت کرد زیرا اکثر آنها عراقی هستند و از جنگ و آموزش نظامی چیزی نمی دانند. سپس از سربازان ترک، به خاطر دل‌وریشان ستایش کرد و قول داد در اسرع وقت خود را به عراق خواهند رساند و بار جنگ را از دوش عراقیها بر خواهند داشت. او خواستار دفاع از قرنة شد تا نیروهای امدادی از راه برسند.

بعد از این صحبت، جاوید پاشا بسیار شرمگین و خجالت زده به نظر می رسید و چشمانش پر از اشک شده بود. سپس آیت الله خالصی صحبت کردند. عذرش را در تخلیه بصره پذیرفت و این مصیبت را این چنین بر او آسان کرد که جنگ برد و باخت است و پیشروی، شکست را جبران می کند.

آیت الله به او قول داد که رزمندگان عراقی با همین نیروهای فعلی از القرنة دفاع خواهند کرد و بار نبرد را از دوش ارتش [عثمانی] برمی دارد.

در همین حین که ما گرم صحبت بودیم مسئول اداره تلگراف نظامی با یک تلگراف وارد شد. وقتی جاوید پاشا آن را خواند خبر داد که جنگ در القرنة آغاز شده است. آیت الله خالصی با شجاعت و اراده‌ای وصف ناشدنی از جا برخاست. سیدمهدی حیدر نیز به رغم پیری و ناتوانی اش ثابت کرد که نیروی ایمان در او بر همه اخلاق و عاداتش غلبه دارد.

سوار کشتی ای شدیم که به سوی القرنة می رفت. صدای توپخانه آن قدر زیاد بود که ما [از آن فاصله] می شنیدیم. ولی همین که در حرکت سرعت گرفتیم صدایش آرام شد. بعد از اندک زمانی به جایی رسیدیم که به آن «مزبلة» می گفتند. سه فرسخ از قرنة دورتر بود. کشتی های انگلیسی را در دوردست دیدیم. گویی که روبه روی قرنة ایستاده بودند. قبایل عرب و سربازان نظامی را در حال فرار دیدیم که چون شکست خوردگان و چون گوسفندانی که گرگ در میانشان آمده در صحراهای اطراف مزبلة، در مقابل القرنة، پراکنده بودند. کشتی را نگه داشتیم و اعراب و سربازان را با سخنان مهیج تحریک کردیم.

علما و از جمله سیدمهدی و آقای خالصی، روی عرشه کشتی آمدند. ما مردم را از وجود آن دو آگاه می کردیم و آنها را به پیروی از ایشان فرا می خواندیم، از تصمیم و اراده آنها برای جنگ تا

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

۱۷



آیت الله شیخ محمد مهدی خالصی

شهادت می‌گفتیم. آن‌قدر با آنان صحبت کردیم تا اینکه توانستیم آنان را متوقف کنیم. از کشتی پیاده شدیم و به رزمندگان که از درد گرسنگی فریاد می‌کشیدند و به خود می‌پیچیدند غذا دادیم. متوجه شدیم که انگلیسیها بر سپاهیان و قبایل سمت مزیرعه غلبه یافته‌اند و قرنه را از دو جهت محاصره کرده‌اند. شب که شد آقای خالصی امر به حرکت کرد تا در برابر انگلیسیها در مزیرعه بایستیم و مقاومت کنیم تا قرنه را تسلیم ما کنند. پس ما آماده شدیم و قبایل نیز اطاعت کردند. «غضبان» رئیس قبیله بنی‌لام آمد و از آیت‌الله خالصی درخواست کرد تا تلگرافی برای جاوید پاشا بفرستد و خبر دهد که او اطاعت امر کرده، قصد جهاد دارد. آقای خالصی نیز چنین کرد. سپس غضبان خواست که با جاوید پاشا روبه‌رو شود و نقشه جنگ را طرح‌ریزی کنند. آقای خالصی تلگراف زد و شبانه به طرف العزیر حرکت کرد. اما غضبان همچنان وقت‌کشی می‌کرد، تا اینکه صبح شد. آن‌گاه انگلیسیها با قایقهای توپدار از سمت رودخانه و ساحل یورش برده، قرنه را محاصره و راه‌های ارتباطی آن را قطع کردند و مدافعان شهر بدون مهمات ماندند.

«صبحی بیگ» به والی بصره و فرمانده نیروهای دفاعی تلگرافی فرستاد که در آن ضمن تقاضای کمک از رزمندگان درخواست کرده بود که در برابر مهاجمین از سمت مزیرعه بایستند و دفاع کنند تا او و سپاهش برای دفاع از طرف ساحل بروند.

۱۸

آقای خالصی تصمیم گرفت با سپاهش به سمت مزیرعه برود تا جلو مهاجمین را بگیرد. همین که حرکت کرد، تلگرافی از صبحی بیگ آمد که در آن خداحافظی و وداع کرده و خبر ورود انگلیسیها را به داخل قرنه داده بود. بعد ارتباط مخابراتی بین ما و القرنه قطع و توپخانه ساکت شد. صبحی بیگ و همراهانش اسیر شدند و تلگرامی از سوی جاوید پاشا رسید که باید به العمارة برگردیم. نظر آقای خالصی این بود که ما باید نقشه‌ای برای دفاع از جایگاهمان بین العزیر و القرنه بکشیم. چون یأس و ناامیدی بر جاوید پاشا مستولی شده بود، به العمارة عقب‌نشینی کرد، ما هم برای مانع شدن از عقب‌نشینی‌اش در پی او راه افتادیم و در العمارة به وی رسیدیم.

سربازان شکست‌خورده به افراد قبایل حمله کردند. هر آنچه از سلاح و ادوات جنگ نزدشان بود غارت کردند و عده کمی را هم که از سلاحشان دفاع می‌کردند، کشتند. این رفتار به خاطر دشمنی آن قبایل با مسلمانان و حمایت از انگلیسیها نبود بلکه به خاطر عادت است که در بین قبایل عراقی وجود دارد و نگاهشان نسبت به افراد شکست‌خورده است. آنان مال و ناموس قبیله شکست‌خورده را مباح می‌دانند! چه بسا دو قبیله هم‌پیمان وارد جنگی با دشمن می‌شوند ولی هرگاه یکی از آنها شکست می‌خورد دیگری مال و اسلحه‌های طرف هم‌پیمان را غارت می‌کند!

بر اثر این رفتار قبایل با سربازان در طول مسیر متوجه می‌شوی که این عده از سربازانی که به العمارة رسیده بودند نه می‌توانستند دفاع کنند و نه می‌توانستند در میدان جنگ بمانند و بجنگند. آنها

پراکنده، اسیر، کشته و یا آواره شدند. هرکسی هم به العمارة می‌رسید مات و مبهوت و وحشت‌زده بود.

از این رو جاوید پاشا تصمیم به ترک العمارة گرفت. وقتی به آن شهر آمدیم کشتی‌اش را اطراف آن دیدیم و پل از دو طرف قطع شده بود. کشتی آماده بود که به سوی کوت حرکت کند. در کنار این کشتی، کشتی دیگری بود که کارمندان اداره‌های دولتی، اثاثیه و خانواده‌هایشان را به داخل آن سوار می‌کردند. اضطراب و نگرانی آن قدر بر ساکنان العمارة مستولی شده بود، که مردمان آنجا مشغول جابجایی اشبای نفیس خود به قبایل مجاور بودند.

وقتی وارد العمارة شدیم مردم گمان بردند که ما نیز همراه آنان به کوت می‌رویم. اما شجاعت آقای خالصی بر نمی‌تافت. کشتی‌اش را در لنگرگاه متوقف کرد و با همراهانش وارد شهر شد. ساکنین شهر را آرام کرد و آنها را از بردن اموال و خانواده‌هایشان به قبایل دیگر نهی کرد. به آنها ضمن اطمینان خاطر دستور داد که برای دفاع از العمارة آماده شوند. ساکنان نیز تبعیت کردند ایشان این تصمیم را بدون اطلاع فرمانده [عثمانی] انجام داد. بعد آقای خالصی به من دستور داد که نزد فرمانده بروم و با او به خاطر شکست و ترس و تصمیمش برای تخلیه العمارة و ترساندن ساکنین این شهر به شدت برخورد کنم. همچنین او را از ترک اردوگاه منع و به مقاومت همراه با ما در برابر دشمن توصیه کنم و اگر او قبول نکرد، مجبور شدم که خانواده‌های مأموران دولتی را برگردانم. رفتم و فرمان پدرم (آقای خالصی) را اجرا کردم. با لحن شدیدی با وی سخن گفتم و او را از نظرش منصرف کردم. به برگرداندن مأموران و خانواده‌هایشان فرمان دادم ولی آنان از این کار خودداری کردند. مجبور شدم با عده‌ای از رزمندگان به کشتی‌شان برویم. «شیخ محمدجواد» رئیس شهر دجیل و عده‌ای از رزمندگان را دیدم که با آنها همسفر و در کشتی مخفی شده، قصد فرار داشتند. همه را با زور پیاده کردیم و همین باعث دشمنی‌شان با من شد. چرا که گمان می‌کردند من آنها را که از مرگ نجات پیدا کرده بودند، دوباره به سمت مرگ می‌برم. چاره‌ای نداشتم جز اینکه امر پدر و مرجع را اطاعت کنم.

با عده‌ای از رزمندگان وارد العمارة شدیم. در این هنگام دیدم که پدرم کار خاصی انجام نمی‌دهد فقط به صحبت کردن با گروههایی که به دیدارش آمده بودند بسنده و درباره اموری صحبت می‌کرد که انگار هیچ ربطی به جنگ و چگونگی دفاع نداشت. در حالی که ما گوش به زنگ حمله انگلیس بودیم، من در این باره با ایشان صحبت کردم. وی فرمود: لازم است اول مردم را بیازماییم و از اخلاق و روحیاتشان آگاه شویم؛ بعد شروع به کار می‌کنیم تا نسنجیده کاری را نکنیم که نتیجه عکس دهد.

این جمله درس خوب و فراگیری بود که از آن روز همواره از آن استفاده می‌کردم. آقای خالصی چند روزی بدون هر حرکتی تأمل کردند. فقط مشغول مطالعه و بررسی احوال مردم بودند تا اینکه

یک روز صبح گویی نقشه مهم و مشخصی را طرح کرده بودند به من امر کردند که در نامه‌ای برای رؤسای قبایل بنویسم آنها را به جهاد دعوت کنم. خلاصه آن را شفاهاً به من املاء کردند و من مفصلاً آنچه مطابق رأی ایشان بود نوشتم. برگه‌ها را بردم و ایشان و سیدمهدی هر دو امضاء کردند. گویی نامه‌ها متناسب با اخلاق قبایل بود و گروه‌های مسلح به انواع سلاح، از هر سو می‌رسیدند. خیلی زود سلاح زیادی جمع شد. نزدیک هفتاد هزار رزمنده جوان عراقی هم گرد ما جمع شدند.

انگلیس می‌دانست که نیروهایشان برای حمله به ما کفایت نمی‌کند. لذا نقشه دفاع از قرنه را طراحی کردند. به خاطر همین، جاوید پاشا در اراده خود مصمم شد و تا نزدیک «العزیر» پیشروی کرد.

آیت‌الله خالصی با مشاهده شکست سپاه در قرنه دانست که آموزش نظامی بهترین سلاح در جنگ‌های امروزه است. به رزمندگانی که همراهش بودند فرمان داد که آموزش ببینند و از افسران ارتش درخواست کرد که رزمندگان را آموزش دهند. گروه‌های زیادی تشکیل شد که از بعضی جهات از نیروهای ارتش بهتر بودند. آیت‌الله خالصی در حالی که شمشیر بر کمر آویخته بود، خود شخصاً مثل یکی از نیروها پیشاپیش گروهی از علما که تفنگ‌هایشان را برداشته بودند بیرون می‌آمدند و گردان «کاظمیه» را تشکیل دادند.

۲۰

ما هر روز به همراه آیت‌الله خالصی قسمتی از روز را خارج از العمارة برای تمرین و مانور نظامی زیر نظر افسران می‌گذراندیم. آیت‌الله خالصی علی‌رغم ضعف و ناتوانی جسمی و سن زیاد و مقام والا، مثل یکی از ما عمل می‌کرد و فرمانبردار دستورات افسران و سرهنگها بود. برمی‌خاست و می‌نشست، دراز می‌کشید و می‌دوید، خم و راست می‌شد و سینه‌خیز می‌رفت.

وقتی رزمندگان این حال را از آیت‌الله می‌دیدند همگی بدون استثناء به تمرین و آموزش روی می‌آوردند؛ کوچک، بزرگ، رئیس، کارمند، پسر، بچه، قوی و ضعیف، همگی تمرین می‌کردند.

وقتی از مانور نظامی برمی‌گشت بقیه روز و شب را صرف نصیحت حاضران و دعوت غائبان می‌کرد. مرا امر می‌فرمود که خواسته‌هایش را برای قبایل بنویسم و بپیک کنم.

وقتی آیت‌الله خالصی آمادگی و صداقت کامل نیروها را دید، به من و بعضی از علما امر کردند که بین قبایل بگردیم و آنها را به بازگرداندن اموال غارت شده سپاهیان ترغیب کنیم. ما اطاعت امر کردیم و همه آنچه به غارت رفته بود، بازگردانده شد؛ بدون کوچک‌ترین سختی و اتلاف وقت. ما حسن برخورد قبایل برای جنگیدن و یاری دادن و همچنین اظهار ندامت و پشیمانی از کرده‌های خود را دیدیم. بعد از مدت کمی به اردوگاه برگشتیم، با کشتی‌ای پر از اموال غارت شده قبایل؛ بدون اینکه ذره‌ای از آن کم شده باشد [و آنها را] در شطرة العمارة به جاوید پاشا تحویل دادیم.

آیت‌الله خالصی به دلیل همت بلندش به ما دستور داد که اجرت کشتی‌بان را خودمان بپردازیم.

قبول کردیم و نگذاشتیم که فرمانده کل اجرت را حساب کند.

با وجود اینکه تعداد قبایل حاضر در العمارة کم نبودند، با این حال برای همه قبایل عراق و شهرهایش نامه می‌نوشت تا همه علمای نجف و علمای شیعه بغداد به همراه رزمندگانشان به ما پیوستند. یعنی همه قبایل عراق برای دفاع آماده شدند.

ورود علمای نجف مانعی در کارهای آیت‌الله خالصی ایجاد کرد چرا که آنها عزم و اراده و علو نفس و تقوی و قدرت ایمانی و هوشیاری خالصی را نداشتند و از او در همه کارها پیروی و تبعیت نمی‌کردند. حتی سیدمهدی که قبل از آمدن علما، از اراده و تصمیم آیت‌الله خالصی تخلف نمی‌کرد، ترسید و از کارهایی که انجام داده بود و امضای نامه‌ها منصرف می‌شد. کارهایی که کرده بود در چشمش بزرگ می‌نمود.

آیت‌الله خالصی مجبور شد مقداری وقت صرف نصیحت علما و ارشاد آنها کند. برخلاف نظر ما که فکر می‌کردیم آنها یاری‌اش خواهند کرد و از خستگی‌هایش می‌کاهند، مجبور شد مشارکت علما را در آنچه خودشان توافق می‌کنند، بپذیرد و خیلی کارها را به تنهایی انجام دهد. بعد از گذشت دو ماه از ورودمان به العمارة جاوید پاشا برکنار شد و سلیمان عسکری، یکی از فرماندهان سپاه عثمانی در طرابلس غرب [لیبی] فرمانده عراق شد.

او وقتی وارد عراق شد، همه مردم اعم از شهری و روستایی را مسلح یافت. برخی را در میدان جنگ و برخی دیگر آماده حضور بودند.

وقتی سلیمان عسکری به سمت العمارة حرکت کرد آیت‌الله خالصی خواست که خلاصه آنچه را که از ابتدای جنگ تا امروز در عراق رخ داده برایش بنویسم. می‌دانست که برای مأموران دولت روزنامه «دوسته» به مقدار کافی در دسترس نیست. می‌ترسید که فرمانده جدید بیاید و مستقیماً عمل کند و سپاه اسلام به‌خاطر اشتباه ناشی از عدم اطلاع کافی وی از اوضاع و احوال سپاه ضرر ببیند. آنچه که آقا به من امر کرده بودند به زبان ترکی نوشتم و برای آیت‌الله خواندم که او نیز تأیید کرد. سوار بر کشتی به سوی کوت حرکت کردم. آب رود دجله طغیان کرده بود. ولی طغیان آب مانع من نشد. من سوار کشتی فرماندهی کل شدم و بعد از صحبت طولانی نامه را تقدیمش کردم. مجبور شدم که نامه را قبل از رسیدن به العمارة بخواند. شب و نیمی از روز به آن مشغول شد. خیلی خوشحال شد و گفت: «از وقتی که از "آستانه" حرکت کردم تا به اینجا رسیدم، چنین استفاده‌ای که از خواندن این نامه بردم، نکرده بودم.»

از صمیم قلب از آقای خالصی به خاطر اقداماتش و حسن توجه و آگاهی‌اش نسبت به حوادث تشکر کرد و گفت: «وقتی به فرماندهی ارتش عراق منصوب شدم به دوایر مربوطه در آستانه رفتم تا از اخبار و احوال عراق مطلع شوم و بدانم که چه باید کرد. ولی اطلاعات موجود ناکافی بود. به بغداد آمدم.

ولی در دفاتر آنجا هم چیزی نیافتم. با خواندن این نامه سیراب شدم و دردم درمان شد چرا که گمشده‌ام را و هر آنچه می‌خواستم یافتم.»

سلیمان عسکری در حالی که به همه زوایای پنهان ماجرا واقف شده بود وارد العماره شد و نقشه مطمئن و کاملی برای اقدام به عملیات طرح‌ریزی کرد.

مردم نیز که چیزی از او نمی‌دانستند، وقتی او را آگاه به امور یافتند، شگفت زده شدند. هر کس نیرنگ و فریب و دروغ به او می‌گفت [می‌فهمید] و هر توطئه و خدعه‌ای را کشف می‌کرد و هر کدام از رؤسای قبایل که نزد وی می‌آمد او را از کارش خبردار می‌کرد. مردم هم از او می‌ترسیدند و هم گرامی‌اش می‌داشتند. فهمیدند که او بالاتر از فرماندهان و والیان دیگر است که می‌شناختند. برتری عمل او به خاطر همان نامه هدایتگرانه آیت‌الله خالصی بود.

وقتی سلیمان عسکری وارد العماره شد، «غضبان» رئیس بنی‌لام که به خاطر کاری که در هنگام سقوط قرنه انجام داده بود، منفور آقای خالصی بود، در برابر آقای خالصی به خاک افتاد و به خاطر کارش توبه و اظهار پشیمانی می‌کرد. آقا پذیرفتند. حکومت نیز از دست غضبان عصبانی بود. او از ترس حکومت مجبور شد در خارج از العماره بماند. آقای خالصی مرا نزد غضبان فرستاد. او را به العماره آوردم و حکومت او را پذیرفت. بین او و دیگر رؤسای قبایل درگیری شدیدی وجود داشت که آقای خالصی آنها را آشتی داد.

محاصره بصره از سه طرف

وقتی نیروهای عراقی در العماره متمرکز و مستقر شدند، آیت‌الله خالصی برای بزرگان هویزه و اهواز نامه نوشت و از آنها برای جنگ با انگلیس درخواست یاری کرد و اینکه به رزمندگان بپیوندند. از آن نواحی عده کثیری دعوتش را اجابت کردند. بعضی از آنها هم درخواست اعزام عده‌ای از علما را برای جمع کردن قبایل مختلف داشتند. آقای خالصی می‌خواست خودش نزد آنها برود. با سلیمان عسکری صحبت کرد و تصمیم گرفتند که از سه جهت بصره را محاصره کنند. از سمت الشعیبه یعنی طرف راست و از قرنه یعنی مرکز، از ناصریه اهواز تا تنومه، در مقابل بصره از شط‌العرب یعنی همان جهت چپ. علما و سپاه ورزیده به سه جهت تقسیم شدند.

آیت‌الله خالصی به قبایل اهواز نامه نوشت و آنها را از تصمیمش برای حرکت به آنجا خبردار کرد. سلیمان عسکری با سپاهش به سمت القرنه رفت. قبایل ربیعه و بنی‌لام به او پیوستند و أبو محمد و دیگران نیز به دعوت او لبیک گفتند. او مرکز سپاهش را تا نزدیکی قرنه به جلو برد و پدرم مرا برای هماهنگی امور قبایل اهواز نزد فرمانده فرستاد. چند روزی پیش او ماندم. پدرم هر روز تلگراف می‌زد که به سرعت برگردم. پس به العماره باز گشتم.

جنگ اول قرنة

با نزدیک شدن نیروهای عراق به قرنة، انگلیسیها در هفتم ربیع الاول سال ۱۳۳۲، یکبار به آنها حمله کردند. سپاه و رزمندگان در آن جنگ شجاعانه ایستادگی کردند و انگلیسیها بعد از تحمل شکستها و سختیهای زیاد و سنگین و به جا گذاشتن بیش از هزار نفر کشته، عقب‌نشینی کردند. فقط چهارده نفر از سپاه مسلمین از دست رفتند.

دو ترکش به ساق پای سلیمان عسکری اصابت کرده منجر به شکستگی پایش شد. کلیه علمای نجف و بغداد که به العمارة آمده بودند و در پیشاپیش آنها سیدمهدی حیدر به قرنة رفته بودند، شاهد حادثه [جراحت] سلیمان عسکری بودند. اگر این حادثه نبود مسلمانان بر قرنة غلبه می‌کردند و آن را از چنگ دشمن می‌رهاندند. فرمانده برای معالجه به بغداد رفت و جانشینش موقعیت دفاعی در مقابل قرنة گرفت. انگلیس از پیروزی و تسلط بر نیروهای صادق و راستین که شجاعان و قوت روحیه‌اشان را از آیت‌الله خالصی گرفته بودند، مأیوس شده بود.

آیت‌الله خالصی در اهواز در کشور ایران

همراه آیت‌الله خالصی از راه بطیحة‌الهور به هویزه رفتیم. امر کردند که غضبان با یارانش همراه ما باشند؛ چرا که رفتنشان به قرنة محل نظم بود، زیرا بین آنها و بین طایفه‌ای که در آنجا مستقر شده بودند، اختلاف و درگیری پیش آمده بود. از کنار قبایل سواعد و سودان در منطقه المشرح گذشتیم و از آنها خواستیم که به ما بپیوندند. همه قبایل از هم سبقت می‌گرفتند تا در بطیحة بزرگ به ما بپیوندند. منطقه‌ای که حدفاصل بین اراضی کرخه از کشور ایران و اراضی دجله بود. تنها عده کمی از رزمندگان با ما بودند. آقای خالصی امر به تعجیل فرمودند. گفتیم: «ما از همه سربازان و رزمندگان پیشی گرفتیم. شاید وقتی وارد سرزمین ایران شویم با عده‌ای از انگلیسیها و یا با عده‌ای از طایفه‌های خزعل که از سپاهیان آنها به حساب می‌آیند، روبه‌رو شویم و نتوانیم در برابرشان مقاومت بکنیم.» آقا گفتند: «ترسیده‌ای؟ امر خدا را انجام ده و بر او توکل کن.» او اصرار بر شتاب ورزید. باران شدیدی باریدن گرفت. ما در بطیحة بودیم و اعتنایی نکردیم. شب فرا رسید و این مشکلی نبود و همچنان ادامه دادیم تا اینکه صبحگاهان به مکانی به نام بسیتین در اول کرخه وارد شدیم. آقای خالصی به مؤذن که صدای رسایی هم داشت امر به سر دادن اذان کرد. قبایل "بسیتین" [بُستان] از «بنی‌طرف» دعوت ما را لیبیک گفتند. خزعل برای جنگیدن با آنها عده‌ای از طوایف دیگر را فرستاد. آن طوایف در باطن امر آیت‌الله را اطاعت می‌کردند و اکراه داشتند که با برادرانشان بجنگند. روز ورود ما به آنجا و عده‌گاه درگیری دو گروه بود. وقتی صدای مؤذن به آنها رسید، گفتند که این آیت‌الله خالصی است که آمده. یکی‌شان هم که از طوایف خزعل

بود، با زبان رایج بین عربهای آن سامان و به حالت هوسه رجز خواند: «ای کسی که بهشت را خواهانی با ما بیا!»

این گروه به طوایف بنی‌طرف پیوستند و همه طوایف خزعل هم از او تبعیت کردند. کسی باقی نماند مگر حاکم خفاجیه (سوسنگرد) که خزعل آنها را برای جنگیدن با طوایف طرفدار آیت‌الله خالصی فرستاده بود. آن طوایف هم به طرف آیت‌الله رو کردند. هنگامی که با او روبه‌رو شدند کسی از آنها فریاد برآورد: «ای خادم دین فریاد جنگ برآور!» به عبارتی دیگر دشمنان را با فریادت خوار و ذلیل گردان!

وقتی صالح غضبان - حاکم خفاجیه - این وضع را دید پا به فرار گذاشت. کسی از همان قبایل فریاد برآورد: «برگرد برو، شکست خوردی. بدان که عقابی به جنگ تو آمده است.»

قبایل گروه گروه گریه‌کنان و شیون‌زنان بر دست و پای آیت‌الله افتادند. تا آنجا که ما ترسیدیم آیت‌الله در میان ازدحام تلف شود، پس مردم را متفرق کردیم.

وقتی که ایشان در خانه مستقر شدند از رؤسای قبایل دعوت کردند. بین آنها را صلح و آشتی داد و امر کرد که از هر چه بین آنها در گذشته پیش آمده بگذرند و همدیگر را ببخشند و دشمنی و اختلاف را کنار بگذارند.

درگیری بین آنها بر سر اراضی و مزارع بود که آیت‌الله خالصی بین آنها تقسیم کرد و برایشان سند نوشت و به ایشان تحویل داد. آنها با هم برادر شدند. گویی که هیچ‌چیزی بینشان نبود. از آن پس در بسیتین و خفاجیه و خاک هویزه هیچ مخالفی باقی نماند.

در آن وقت آقای خالصی به من فرمودند که نزد «توفیق خالیدی» فرمانده سپاه آموزش دیده بروم و او را از همه چیز آگاه کنم. از او خواستم به هویزه وارد شود. ولی او بیم آن داشت که به خاطر کمی نیروهایش انگلیسیها بر او چیره شوند.

نزد فرمانده بازگشتم و توصیه پدرم را و هر چه را که رخ داده بود به او گفتم. نزدیک بود از خوشحالی پرواز کند. به سپاهش دستور حرکت داد. آنها به سمت هویزه حرکت کردند و من پیشاپیش آنها بودم. علمایی که همراه ما بودند و می‌ترسیدند وارد هویزه شوند از جمله شیخ جعفر فرزند شیخ عبدالحسین آل‌شیخ‌راضی و سید محمد فرزند سید کاظم یزدی و شیخ عبدالکریم جزایری و عده‌ای دیگر نیز به دنبال سربازان وارد بسیتین شدند. کارها مرتب و هموار بود. وقتی وارد بسیتین شدیم، قبایل با شتاب به استقبال فرمانده عثمانی آمدند. پیاده‌اش کردند و او را به احترام پرچم اسلامی در جایگاهی که شایسته علما و بزرگان حوزه علمیه بود، نشانند و گرنه او کجا و این جایگاه کجا؟! وقتی درباره پدرم سؤال کردم خبردار شدم که با گروه کمی پیشروی کرده است. خیلی نگران شدم. به قبایل و فرمانده سپاه توصیه کردم که پشت سر آنها برویم و گرنه خطر از جانب

انگلیس آنها را تهدید می‌کند. من و تعدادی از همراهانم داوطلبانه و به سرعت به دنبال ایشان به راه افتادیم. شب و روز راه می‌رفتیم تا اینکه در روستای السادة نزدیک العلة به آنها پیوستیم. آنها را از حرکت بازداشتیم تا از راهها خبر بگیریم. پرس و جو کردیم و ناگهان فهمیدیم انگلیس سپاهی را به ناصریه فرستاده است که با ما فاصله کمی دارند. عده کمی از رزمندگان همراهان بودند.

آیت‌الله آنجا متوقف و منتظر رسیدن و پیوستن قبایل و سپاه شدند. برایشان نوشته بود که قدری عجله کنند. بعد در نامه‌ای به همه قبایل از «محمرة» تا اهواز و «چراخی» و الفلاحیه و المینا و دیگران خواستار ایستادگی در برابر انگلیسیها و پیروان آنها شد. برای خزعل هم نوشت که مردم می‌گویند او با انگلیسیها همکاری می‌کند، ولی آیت‌الله این را باور نمی‌کند و رفتار آینده خزعل حقیقت را روشن خواهد ساخت. اگر او مسلمین را با سلاح و چهارپایان کمک کند و برای عبور از کارون و رسیدن به محمره کشتی در اختیارشان بگذارد، دروغ این شایعات معلوم خواهد شد. در غیر این صورت عاقبت خزعل نابودی و هلاک خواهد بود، یا به دست مسلمانان اگر بر دشمن غلبه کنند و یا به دست خود انگلیسیها اگر چیره شوند، همانگونه که همیشه با عملشان در مستعمرات رفتار می‌کنند. در این صورت وی دنیا و آخرت خود را تباه کرده است و چه زبانی از این آشکارتر.

به حنظل برادرزاده خزعل، که خزعل از روی ترس پدرش را کشته بود نوشت و دستور داد که مسلمین را یاری کند. به او وعده ریاست داد، اگر مسلمین بر دشمن غلبه کنند و اینکه اگر مسلمین را یاری و پشتیبانی نکند خزعل از او انتقام خواهد گرفت. حنظل در آن وقت حاکم ناصریه بود.

او سخن چینان و جاسوسان را آماده کرد و پول و مال زیادی به پایشان ریخت و آنها را به همه نقاط فرستاد.

همه قبایل پذیرفتند و به جنگ علیه خزعل برخاستند. حنظل هم از ترس جاسوسان خزعل، خبر چینان را به حمام فرامی‌خواند و به آنان می‌گفت که او آمادگی جنگیدن با عمویش را دارد و می‌خواهد انتقام خون پدرش را بگیرد و رزمندگان را با هر چه در توان دارد حمایت کند و او فقط منتظر امر و فرمان آیت‌الله خالصی است. خزعل برای آقای خالصی نامه‌ای نوشت و در آن همه شایعات را تکذیب کرد و قول داد رزمندگان را با هر چه در دست دارد، حمایت کند. او به خاطر عدم توان و ضعف در برابر نیروهای انگلیسی که توانستند بر او غلبه کنند، عذرخواهی کرد و به دغلکاری و حق‌پوشی پرداخت.

آیت‌الله بدون توجه به این حرفها از من خواست که بقیه علما از این موضوع خبردار نشوند. مبادا که فریب ظاهر سازیهای حقگوناهاش را بخورند. ولی بعضیها از داستان مطلع شدند و نزد توفیق بیگ

سخن چینی کردند و گفتند: آقای خالصی با خزعزل مکاتبه کرده است و این امر به ضرر مسلمین است. گمان می‌کنم آن مرد [سخن چین] تنها قصدش ایجاد اختلاف بین آیت‌الله خالصی و فرمانده بود. او از دوستان خزعزل و یارانش بود و مجبور شده بود به هویزه بیاید. او کسی نبود جز شیخ عبدالکریم جزایری و سخن چینی‌اش نیز مؤثر نیفتاد. چون فرمانده مرا از آن موضوع باخبر کرد و من هم حقیقت را برایش بازگو کردم، پدرم از آزدن شیخ منع کرد و دستور داد که خبر سخن چینی‌اش را پنهان کنم. گویی که چیزی نمی‌دانیم و او هم از ما فرمانبرداری می‌کرد.

بعد از اینکه مدتی از توقفمان در روستای «السادة» گذشت، گروهی از سربازان به فرماندهی «حسین هجرانی بیگ» آمدند و خواستند که از رود کرخه برای پیدا کردن راه بگذرند؛ اما آقای خالصی به خاطر کمی تعداد مانعشان شد و آنها را از وجود دشمن در اطرافشان آگاه ساخت. به فرمانده سپاه نوشت و اصرار کرد که سریع بیاید و او به ناچار قبول کرد. فرمانده به خاطر ترس از انگلیس، از این کار خیلی راضی نبود.

وقتی فرمانده آمد، آقای خالصی خیمه و چادرش را به آن سوی کرخه جلو برده بود و به قبایل دستور داد که آنها نیز اطراف وی چادر بزنند و چنین کردند. سپس به فرمانده دستور داد که از کرخه عبور کند ولی او امتناع کرد. پس مجبورش کرد و او پذیرفت.

آقای خالصی تصمیم گرفت به سوی مسیر ناصریه - اهواز حرکت کند. همه مردم حتی رؤسای قبایل و علماء و فرمانده سپاه نیز ترسیدند.

آیت‌الله دستور حرکت داد. فرمانده خیلی پریشان نزد ما آمد. بین من و او گفتگوی تندی درگرفت. به ناچار وی را اهانت کردم و به دستور پدرم موضوع را به اطلاع فرماندهی [ارتش عثمانی] رساندم.

آیت‌الله دستور حرکت داد. منادی نیز بین قبایل ندا داد و او پیاده به سمت ناصریه حرکت کرد. عده کمی از مردم به دنبالش راه افتادند. بقیه می‌ترسیدند. وارد آبهای نزدیک ناصریه که به آن «غدیرالدعی» می‌گفتند، شدیم. قبایل به تدریج می‌آمدند و ما هر ساعت منتظر حمله انگلیسیها بودیم. قبایل هم می‌ترسیدند. به خاطر همین خیلی‌ها و حتی سپاهیان هم به ما نپیوستند. البته انگلیسیها از حمله بیم داشتند. چرا که جنگ قرنه درس عبرتی به آنها داده بود. بالاخره همه قبایل و سپاه به اصرار آقای خالصی به ما پیوسته‌اند.

جنگ بزرگ اهواز

وقتی تعدادمان تقریباً شصت هزار نفر شد، انگلیس شبانه بر تپه‌های مشرف بر ما از جمله تپه‌های «المنجور» و «ابی الدعالج» و تپه‌های دیگری که ما در دامنه آنها در نزدیکی آب اردو زده

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

بودیم، چیره شد. فرمانده سپاه که مثل مردم قبایل بود، و از فنون جنگی چیزی نمی دانست، نسبت به این تپه‌ها بی توجهی و غفلت کرد. نمی دانست اگر کسی بر آن تپه‌ها دست یابد خیلی راحت می تواند بر کسی که در دامنه آنها باشد فایق آید، هر چند که از لحاظ تعداد نفرات و سلاح بیشتر باشد. انگلیس هم وقتی احوال و بی توجهی ما را دید شبانه وقتی ما در خواب بودیم، بدون هیچ سختی بر آن تپه‌ها دست یافت و برای سپاهش سنگر زد. صبح که شد، توپخانه انگلیسیها ما را هدف قرار داد و مسلسلها را به سمت ما نشانه رفت و ما بی خبر از همه جا بودیم.

فراموش نمی کنم که من در چادرم مشغول غسل بودم که گلوله توپ به آن اصابت نمود به سرعت بیرون آمدم. آیت الله را دیدم که نماز صبحش را تمام کرده، شمشیر بر کمر آویخته بود. افسار اسبش را گرفت و سوار شد. در میان قبایل فریاد کشید و به سمت دشمن رفت. مردان سوار بر اسبها به دنبال او راه افتادند. قبایل در امتداد و طول تپه‌ها چادر زده بودند. وقتی دیدند آیت الله به سوی دشمن حمله کرده، هر کدام از آنها به سمت مقابل رفت. هر کس روبه روی دشمن قرار داشت به سوی آنان یورش برد و هر کس مقابل دشمن نبود به طرف جلو پیشروی کرد و از خط دشمن گذشت. وقتی دشمن این صحنه را دید گمان برد رزمندگان حيله‌ای برای محاصره در سر دارند و خالی گذاشتن تپه‌ها نقشه‌ای برای این هدف بوده است. دشمن مواضع خود را ترک و عقب نشینی کرد. قبایل وقتی عقب نشینی دشمن را دیدند نشاط و تکاپوی عجیبی بینشان افتاد و بدون توجه به سختیها و زینانها دشمن را دنبال و تعقیب کردند.

سپاه ابتدا وقتی استحکامات و مواضع دشمن و آتش توپخانه را دید تصمیم به عقب نشینی گرفت، اما با دیدن سرعت عقب نشینی دشمن به قبایل پیوست.

آیت الله خالصی شمشیر به دست در میان قبایل، مردم را به اقدام علیه دشمن تشویق می کرد و خسته گان از جنگ را که رو به فرار گذاشته بودند باز می گرداند. تا امروز آن صحنه جلوی چشمم مجسم می شود. وقتی دو قبیله «الشرفا» و «بنی سالة» از قبایل الهویزه بیش از پیش از جنگ خسته شدند و فرار کردند، آیت الله بین آنها رفت و آنها را به حمله بر دشمن تشویق و تحریک کرد. زنان العمارة نیز به دنبالشان رجز می خواندند و هلله می کردند.

وقتی دو قبیله آن صحنه را دیدند، صورتهايشان را پوشاندند و بر دشمن حمله کردند. بدون اینکه کارزار را رها کنند، با دشمن درگیر شدند تا اینکه دشمن شکست خورد. ۲۰ دقیقه‌ای نگذاشته بود که همه نیروهای دشمن نابود شد. هر چه نزدشان بود، از توپخانه و لوازم جنگی به غنیمت مسلمین درآمد. تقریباً همه نیروها هم نابود شدند و عده کمی نجات یافتند.

آن روز مردم از ورود به ناصریه باز ایستادند. گفته شد که غضبان، فرمانده سپاه را توجیه کرد که توقف کند. چرا که اگر ارتش وارد ناصریه می شد، قبایل هم به دنبال او وارد می شدند، تعدادشان

آن قدر زیاد می‌شد که ارتش از غضبان بی‌نیاز می‌گشت.

رزمندگان پیروزمندانه برمی‌گشتند و غنایم را بر آیت‌الله عرضه می‌کردند. ما دیدیم که بعد از این جنگ آنها به چه سلاح‌های خوبی مسلح شده بودند؛ هر چند که قبل از آن بدون سلاح بودند با دشنه و بیل و خنجر و شمشیر حمله می‌کردند. قبل از این حادثه جز عده کمی، کسی تفنگ نداشت. اما بعد از آن همگی صاحب بهترین تفنگها و مسلسلها و ابزار و وسایل حمل و نقل و بهترین توپخانه شدند.

گویی تقدیر الهی انگلیس را به سمتی سوق داد که بهترین اسلحه‌ها را برای سپاه بی‌سلاح ما بیاورد؛ هر چند که رزمندگان با گران‌ترین بها آنها را خریده بودند و آن نزدیک به ششصد جان مبارک بود که بهشت خدا را خریدند، ولی تا وقتی هزاران انگلیسی را به هلاکت نرسانند، دست از جان نشستند و این نشان راستگویان و صادقین در راه خداست.

بعد از جنگ، قبایل شجاعت و نشاط کامل و روحیه بالایی به دست آوردند. روحیه آیت‌الله خالصی مرگ را در چشم آنان دوست‌داشتنی کرد. همگی از روحیه‌ای برخوردار بودند که صدق نیت و ایمان محکم در آن موج می‌زد. بسیاری از آنها گریه می‌کردند و به خاطر شهید نشدنشان شیون می‌کردند. آنهایی که کشته‌ای در جنگ داشتند - مثلاً فرزندانشان یا عموهایشان به شهادت رسیده بودند - خوش‌تر و خوشحال‌تر از بقیه بودند. همه سکناات و رفتارشان مثل سپاهیان صدر اسلام می‌نمود. هر کسی که توشه کمی از برنج و گندم داشت، هر روز اندکی از آن را می‌خورد و صرفه‌جویی می‌کرد. این قوت غالبشان بود. عده کمی از رؤسا می‌توانستند آرد را با شیر و یا خرما مخلوط کنند. جماعتی را دیدم که توشه‌های برنجشان خالی شده بود می‌رقصیدند و با هوسه می‌گفتند: «ای توشه من کمی تحمل کن به خدا قسم که برایم ممکن نیست، ترا پر کنم.» آیت‌الله هم همان چیزی را می‌خورد که دیگران می‌خوردند. ما مانع او می‌شدیم، اما نمی‌توانستیم و هر چه برایش غذا می‌آوردیم در جمع دیگران و رزمندگان اطرافش پخش می‌کرد و خودش هم مثل آنها می‌خورد.

در این زمان عموم شیخ راضی (حفظه‌الله) وارد [جبهه] و از او به گرمی استقبال شد. چند منزل به استقبالش رفتیم. وقتی وارد میدان جنگ شد، اول قبر شهدای جنگ را زیارت کرد. همین امر کمک به بالا بردن روحیه قبایل کرد. یکی از آنها گفت که خوشا به حال شهدایی که چنین علمایی زیارتشان می‌کنند که ما آرزو می‌کردیم به آنها برسیم و دستشان را ببوسیم و تبرک جویم، هم‌اکنون خود این علما برای زیارت قبور شهدا آمدند.

بعد از آن بسیاری از رؤسای قبایل دورش را گرفتند. تا حدی که حرکت کردنش سخت شد و آیت‌الله خود به دیدار برادرش شتافت. توانستند از اهواز حرکت کنند. صحراها و بیابانها را پشت

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

سر گذاشتیم و به البطیحة، بین العمارة و الهویزة برگشتیم. مدت اقامتمان در اهواز بیش از چهار ماه به طول انجامید.

این حال و اوضاع قبایلی بود که فقط منتظر حمله به انگلیس بودند تا به درجه شهادت نایل آیند. و این نزد آنها از فتح عزیزتر بود. حضرت آیت الله برای سلامتی و عافیت آنها دعا می کرد، ولی آنها از آیت الله می خواستند که برای شهادتشان دعا کند.

قبایل یاد شده در این حد از صداقت و آمادگی برای رویارویی با انگلیس بودند. انگلیسیها نیز متوجه این صداقت و جانفشانی شده بودند و فهمیدند که صداقت و روحیه رهبر که همان آیت الله خالصی است، به پیروان او نیز سرایت کرده است، پس از رویارویی با ما خودداری می کردند. ما هر قدر به امر آیت الله به آنها حمله کردیم، ولی یکی از آنها برای جنگ بیرون نیامد. آیت الله تصمیم گرفت ناصریه و انگلیسیها را از دو طرف و با تعدادی از نیروها محاصره کند و با عده دیگری به سمت تنومه در مقابل بصره، حرکت کند. وقتی غضبان از موضوع آگاه شد یقین کرد که اگر خالصی چنین کند دیگر او ارزشی ندارد.

غضبان برای خنثی کردن این نقشه کوشید تا آیت الله نتواند تصمیمش را عملی کند. لذا فرمانده سپاه را توجیه کرد که مال و پولی به رؤسای قبایل بسپارد که به نیروهایشان بدهند. این نقشه به نفع فرمانده هم بود، چرا که او هزار می داد و دو هزار در اسنادش ثبت می کرد! و این گونه فرمانده قانع شد. سپس غضبان با رؤسای قبایل بیمانی بست مبنی بر اینکه قبل از عبور از شط کارون و محاصره ناصریه، پول کافی بگیرند.

از آنجا که قبلاً من با آن قبایل هم پیمان بودم، از این ماجرا باخبر شدم. از سوی دیگر غضبان عده ای از همراهانش را برای تصرف اراضی پسرعمویش (جوی المزبان) در العمارة فرستاد تا بر آنها چیره شود. این کار موجب آشفتگی قبایلی شد که در قرنة در برابر دشمن ایستادگی کردند. کارهای غضبان، آیت الله را ناراحت کرد و به من دستور داد که فرمانده را از پیروی از غضبان بازدارم. وی را از این کار نهی کردم ولی گوش نداد. و چه زود پشیمان شد و از من خواست که برای مبارزه با غضبان کمکش کنم؛ چرا که بازیهای غضبان همین طور ادامه یافت و پایانی نداشت. با رؤسای قبایل که طمع مال بر آنها افتاده بود صحبت کردیم.

فرمانده با دهها هزار لیره آمد و از آیت الله خواست که آنها را بین قبایل پخش کند. ولی او امتناع کرد و گفت: «من از هم پاشیدن سپاه را به خاطر توزیع این مال می بینم.» و به فرمانده گفت: «انگلیسیها بیشتر از این مال نزدشان است و اگر ما بخواهیم که با مال و پول با آنها بجنگیم بر ما غلبه خواهند کرد و اگر بخواهیم که بر ایشان پیروز شویم لابد باید که با سلاحی بجنگیم که از آن عاجزند.» و این چیزی نبود جز تثبیت عقیده و ایمان بین مسلمین و تشویقشان برای نیل رضای الهی و پاداش او در جنگ

بادشمنانشان.

فرمانده ظاهراً توجیه شد. اما حرص و طمع بر او چیره گشته و وسوسه‌های غضبان هم او را فریفته بود. نزد سید محمد، پسر سید محمدکاظم یزدی، رفت و او را توجیه کرد تا پول را بین رؤسای قبایل تقسیم کند.

وقتی آیت‌الله فهمید، او را برحذر داشت و از مفاسد این کار برایش توضیح داد. دو سه روزی امتناع کرد، ولی او را قانع کردند که پول را پنخش کند. دیری نگذشت که میانه مجاهدین به هم خورد و بین آنان اختلاف پیش آمد، زیرا به هر کدام از رؤسای عشایر مقدار کمی از آن پول رسید و همگی ناراضی بودند. چون هر کدام از آنها به کل مبلغ نگاه می‌کرد و گمان می‌برد که دیگران بیش از او گرفتند و به سهم خود قانع نبود. از سوی دیگر رؤسای عشایر مبالغی را که گرفتند به افراد قبیله ندادند و موجب ناراحتیشان شده بود. کمی بعد افراد از دور رؤسای خود پراکنده شدند؛ البته پس از محاصره چادر سیدمحمد و سردادن این شعر: «ای سید محمد! چیزی به ما ندادند» و «ای سیدمحمد شیوخ ما پولها را قایم کردند و به ما ندادند».

فرمانده به خاطر این موضوع نگران شد و به آیت‌الله خالصی پناه آورد. او مرا از بازی دادن غضبان خبر کرد و برای مبارزه با او و دفع وی از میدان جنگ درخواست کمک کرد. این موضوع را به پدرم عرضه کردم. ولی او تأیید نکرد و اصلاح امر را خودش به عهده گرفت. سوار بر اسب شد و در بین قبایل گشت؛ برای اینکه خودش امور را اصلاح کند.

دید که اصلاح صورت نمی‌پذیرد مگر با عزل فرمانده. به من امر کرد که برای سلیمان عسکری در این باره نامه بنویسم و همین کار را انجام دادم. فرمانده شرور و احمق عزل شد و او توفیق الخالدی بود. او بعد از اشغال عراق توسط انگلیس، وزیر کشور شده بود و میهن پرستان به خاطر خباثت و پلیدی‌اش او را کشتند.

محمد پاشا داغستانی به رهبری نیروهای اهواز تعیین شد. او یکی از یاران سلطان عبدالحمید و خواهرزاده شبلی پاشا بود که سالها بر ضد روسها در داغستان جنگیده بود. سپهبد بود و با آیت‌الله سابقه خوبی در بغداد و کاظمیه داشت. وقتی محمد پاشا آمد، آیت‌الله به من دستور داد که حال و اوضاع رزمندگان را تا آن روز مفصل بنویسم. همچنین نقشه‌ای را که برای محاصره ناصریه تصمیم داشت اجرا کند و همین طور از حرکت به سوی محمره و التنومه هم بنویسم. وقتی آن را برای محمد پاشا خواندم خیلی خوشش آمد و گفت: «فکر نمی‌کردم که آیت‌الله از مدرسه نظامی فارغ‌التحصیل شده باشد». به او گفتم: «او فارغ‌التحصیل مدرسه نظامی نیست». تعجبش زیاد شد و گفت: «گمان نمی‌کردم مردی فارغ‌التحصیل مدرسه نظامی نباشد ولی بتواند چنین نقشه‌هایی طرح کند». بعد از قرائت نامه پدرم، بدون هیچ تغییری موافقت کرد. آیت‌الله در اجرای نقشه‌اش و

ترتیب گذشتن و عبور از کارون و محاصره ناصریه جدی شد و برای همین از رؤسای قبایل ربیعه و احلاف و الباویة و بعضی رؤسای قبایل دیگر چون کعب و غیره دعوت به همکاری و همیاری کرد. آنها آمدند و مشغول تجهیز نیروها شدند. بعضی از قبایل نیز برای محاصره ناصریه به آنجا نزدیک شدند و گروهی از سربازان هم با همراهی آن قبایل آماده عبور از کارون شدند. یک روز صبح بیدار شدیم و ناگهان خبر رسان پیغام داد که ارتش با تمام تجهیزات و توپخانه و ذخایر جنگی آماده عقب‌نشینی است. ما باور نکردیم. پدرم دستور داد نزد محمد پاشا بروم و از حقیقت امر آگاه شوم. سوار بر اسبم شدم و برای دیدن محمد پاشا شتافتم. ارتش را دیدم که مشغول حمل و نقل نیروهایش به پشت جبهه است و خودش گیج و سرگردان بین ارتش قدم می‌زد. وقتی مرادید دلش گرفت و اشکش درآمد. به من گفت: «نیروهای مهاجم از الشعیبه شکست خوردند و سلیمان عسکری کشته شد. دستور رسیده که به العماره برگردم.»

خلاصه حادثه شعیبه چنین بود.

حادثه شعیبه و قتل عسکری بیک

وقتی قرار شد بصره از سه جهت محاصره شود، در خدمت آیت‌الله به اهواز رفتیم. علما و گروهی از سربازها به قرنه رفتند. سلیمان عسکری دستور داد قبایلی که در عراق برای جنگ آماده هستند به شعیبه - پشت بصره - که فاصله زیادی با بصره نداشت، بروند. همه قبایل به آنجا رفتند. نیروهای کمکی همراه قبایل راهی شدند تا اینکه تعداد جنگاوران به صدهزار رسید و هر روز برای هجوم و حمله تشویق می‌شدند. البته سلیمان عسکری بعد از حادثه جراحتش در قرنه، در بغداد مشغول معالجه و درمان بود.

او دستور حمله نداد چرا که علاقه‌مند بود مستقیماً در جنگ حضور داشته باشد. توقف رزمندگان مبارز در محورهای سه‌گانه جبهه، سه ماه طول کشید. در این مدت طولانی همگی خسته شدند و بین قبایل اختلاف و درگیری اتفاق افتاد. خیلی از آنها به مراکزشان برگشتند. بعد از سه ماه، سلیمان عسکری از بیمارستان مرخص شد. او می‌لنگید و نمی‌توانست روی پایش راه برود. با عجله به شعیبه رفت و بیشتر وقتش را آنجا بود. هنگام ورودش دستور حمله به مواضع انگلیس را داد. قبایل از همه طرف حمله کردند. سنگرهای انگلیس به سوی آنان آتش گشودند و هر بار که قبایل حمله می‌کردند خسارتها و ضررها و کشته‌هایشان بیشتر می‌گردید. زیرا انگلیسیها در طول آن مدت مواضعشان را خیلی محکم کرده بودند. تا سه روز حمله قبایل و سربازان ادامه داشت اما در مانده و ملول شدند و نتوانستند کاری کنند. بعد از آن انگلیس به مسلمین حمله کرد. مسلمین برگشتند و نتوانستند جنگ کنند. مواضع محکمی هم نداشتند که در آنها پناه بگیرند.

شکست سختی خوردند و راهی جز فرار به سوی خانه‌هایشان نداشتند. کسی از قبایل باقی نماند و هرچه سلیمان عسکری می‌خواست آنها را برگرداند یا آنها را متوقف کند، نتوانست. سپاه تار و مار شد.

سلیمان عسکری ابتدا مطمئن بود که می‌تواند بصره را با نیروهای فراوانش فتح کند؛ گویی نمی‌دانست که در جنگ‌های جدید تعداد افراد در مقابل تجهیزات جنگی سودی نمی‌بخشد. وقتی سلیمان عسکری ناامید شد و فهمید که نمی‌تواند موضع دفاعی دیگری بعد از شعبیه بگیرد با تفنگ سر خود را نشانه رفت و خودش را کشت. بدین ترتیب این جبهه به روی انگلیسیها گشوده شد ولی دوری و ناهمواری راه مانع پیشروی انگلیسیها از آن جبهه شده بود. آن شکست تنها به قتل فرمانده نینجامید، بلکه دو نفر از علمای جلیل‌الشان عراق که در جنگ حضور داشتند از شدت ناراحتی فوت کردند؛ سید محمد سعید الحبوبی از علمای نجف و شیخ باقر حیدر از ساکنان بازار شیوخ که رحمت خدا بر آن دو باد. وقتی حادثه شعبیه رخ داد، جانشین سلیمان عسکری از ترس اینکه انگلیس از آن سو بیاید و ارتباط نیروهای مرزی در قرنه و اهواز با بغداد قطع شود، تصمیم گرفت در قرنه - به خاطر سهولت و دستیابی به راه‌های ارتباطی - موضع دفاعی اتخاذ کند. برای همین به نیروهای اهواز دستور عقب‌نشینی داد تا به العمارة برگردند. کار بر عکس شد و سپاهی که آماده بود تا پیش برود عقب‌نشینی کرد. گمان می‌کنم - تقدیر در دست خدا است - اگر خالصی در شعبیه بود به این شکست سخت دچار نمی‌شدیم.

وقتی محمد پاشا مرا از حادثه شعبیه خبردار کرد و آیت‌الله خالصی را از آن آگاه کردم فرمودند که بازگشت و روگرداندن از قبایلی که دعوت ما را لیبیک گفتند و رهاکردنشان به دست دشمن خیانتی بزرگ و خدعه‌ای عظیم است به پاشا بگو که باید در جای خودمان برای دفاع بمانیم. اگر خط ارتباطی بین ما و بغداد قطع شد، از حالت منظم‌مان خارج می‌شویم و به صورت نامنظم و مخفی درمی‌آییم. به سوی محمدپاشا رفتم. خیلی نگران بود و خیلی ادله و برهان برای عقب‌نشینی چید که به صلاح مسلمین است و مملکت اسلامی حفظ می‌شود. مرا مأمور کرد که پول زیادی بگیرم؛ بیش از ده هزار دینار، برای راضی کردن قبایل برای عقب‌نشینی. آنها با او به مخالفت برخاستند تا اینکه رؤسای قبایل آمدند. من نزد محمدپاشا بودم. گفتند که اگر پاشا تصمیم به عقب‌نشینی دارد، همه توپخانه و مسلسل‌هایی که با خونمان از انگلیس گرفتیم، پس بدهد. پاشا خم شد و با تضرع و التماس مرا بوسید. از من خواست که قبایل را ساکت کنم و من ساکتشان کردم.

نزد پدرم برگشتم و او را از سخن پاشا باخبر کردم. گفت: «اگر حفظ کشور اسلامی بر این عقب‌نشینی توقف دارد این کار مهم‌تر از حفظ جانهای مردم است. این خیانت نیست و لازم است که قبایل را با نصیحت و اندرز ساکتشان کنی نه با پول.»

هر چه پاشا پول داده بود برگرداندم و ایشان دستور عقب‌نشینی داد. قبایل از رود کارون به سوی ما و به سوی مراکزشان بازگشتند.



آیت‌الله شیخ محمد مهدی خالصی

پیک پاشا آمد و پول زیادی برای عقب‌نشینی بر آیت‌الله عرضه کرد. آیت‌الله نپذیرفت؛ هر چند که در تنگنای مالی بود. بعضی یاران گفتند: اگر چیزی از آنچه به تو دادند می‌گرفتی برای بازگشت یاری‌ات می‌کرد. او با تأثر و ناراحتی گفت که ارزش کارم را با مال از بین نمی‌برم؛ ان‌شاءالله. با برادران بزرگ و کوچکش به راه افتاد و من نیز در خدمتشان بودم. در البطیحه حرکت می‌کردیم که صدای توپخانه از سمت بنی‌طرف شنیده شد. ایستادیم و منتظر شدیم تا خبری از آن توپخانه برسد. بعد از یک روز شرح خبر رسید. خلاصه آن اینکه انگلیسیها وقتی از عقب‌نشینی ما خبردار شدند از سنگرهایشان بیرون آمدند و ردپای ما را گرفتند و تا منطقه بنی‌طرف پشت سر ما آمدند. آنجا خانه‌های روستایی در امتداد ساحل کرخه و در

مسافت چند فرسخی قرار داشت. توپخانه دشمن آن خانه‌ها را هدف گرفت و هر چه اموال و زن و بچه و پیر بود همه را به آتش کشید. به هر کس می‌رسید می‌کشت و می‌سوزاند. خیلیها از ترس آتش و به هنگام فرار خود را به کرخه می‌انداختند و غرق می‌شدند. بسیاری را دور از خانه‌شان به علت آتش گرفتن لباسشان مرده یافتیم. بسیاری از مادران بچه‌هایشان را به کرخه انداختند و بعد از خاموش شدن آتش نفهمیدند که کجا بچه‌هایشان را گم کرده‌اند! گویی آن مادران فرزندان‌شان را از یاد برده بودند. از جمله آنها همسر شیخ عاصی رئیس بنی‌طرف بود. او وقتی فهمید که فرزندش را در آب انداخته سر به بیابان زد. بیشتر کسانی که از آن آتش نجات پیدا کرده بودند از جمله رؤسای بنی‌طرف به البطیحه فرار کردند.

آیت‌الله خالصی با توکل بر خدا حرکت کرد. وی بیشتر از هر کس دیگر برای این حادثه ناراحت بود. پس از ورود به بازار السواعد، کنار نهر مشرّح پیاده شد. تمام هدف و هم و غم آقای خالصی دفاع از عراق و انتقام از انگلیس بود. محمد پاشا هم در مکانی به نام «خرعبید» در روبرویش پیاده

شد و یکی از افسران آمد و با آیت‌الله درباره عقب‌نشینی به علت پیشروی نیروهای انگلیسی صحبت کرد. آیت‌الله فرمود: «به کجا عقب‌نشینی کنیم؟» گفت: «به کوت.» فرمود: «اگر انگلیسیها به دنبلمان آمدند به کجا؟» گفت: «به بغداد.» فرمود: «اگر تا آنجا هم دنبلمان کردند به کجا؟» گفت: «به موصل.» فرمود: «اگر تعقیبمان کردند؟» گفت: «عقب‌نشینی می‌کنیم.» فرمود: «اگر تا آخرین نقطه کشور تعقیبمان کردند چه کنیم؟» گفت: «یا اسیر می‌شویم یا کشته می‌شویم.» فرمود: «اگر قرار باشد این طور شود پس همان بهتر که در جای خودمان کشته شویم یا اسیر شویم؛ بدون اینکه خفت شکست و سختی فرار را تحمل کنیم.»

وقتی محمد پاشا از تصمیم آیت‌الله برای دفاع از کشورش مطلع شد، شخصاً آیت‌الله را ملاقات کرد و از او نظرش را جویا شد. آقا هم ضمن بیان تصمیمش درخواست کرد حکومت عثمانی هر چه با قبایل انجام داده، تأیید و اقرار کند. او هم قبول کرد. آیت‌الله همراه با دو برادر و فرزندش از بازار السواعد حرکت کرد و به العمارة رفت و در دو محل جداگانه منزل کردند زیرا راضی نبود که برادرش به خاطر کار او خسته و ملول شود. در آن وقتها مشغول مکاتبه با رؤسای قبایل شد که به خاطر طولانی شدن زمان توقفشان خسته شده بودند و از میدان گریخته بودند. حکومت عثمانی خیلی از آنها عصبانی بود. آنها دعوت آقای خالصی را اجابت کردند؛ هر چند که از شدت برخورد حکومت می‌ترسیدند و قادر نبودند وارد العمارة شوند.

گروهی از یاران «عربی پاشا» آمدند و نتوانستند به العمارة وارد شوند. پدرم مرا بیرون العمارة فرستاد تا نگذارم کسی مانع ورودشان بشود. به آنها گفتم که با سلاحهایتان وارد شوید. تعجب کردند و خیلی خوشحال شدند.

من در پیشاپیش آنها وارد شدم. هر که از برابر ما می‌گذشت، از ژاندارمها، به آنها می‌گفتم که اینها اصحاب عربی پاشا هستند، کسی به آنها متعرض نشود. آنها خوششان می‌آمد و می‌دانستند که حکومت رئیسشان را بخشیده است.

وقتی در برابر آیت‌الله ایستادند به آنها امر کرد که قبیلهاشان را برای دفاع آماده و عربی پاشا به العمارة بیاید و از کسی نترسند.

عربی را از این امر مطلع کردند و او مطمئن شد. به العمارة آمد، ساکنان العمارة به او فحش و دشنام می‌دادند و او را به خیانت متهم می‌کردند و آیت‌الله آنها را از این کار بازداشت.

عربی تمام خواسته‌های آیت‌الله را لیبیک گفت و معذرت‌خواهی کرد. گفت که قصد داشت در دفاع از کشور حسن نیت نشان دهد. ولی حکومت به او تهمت زده بود که با انگلیس حشر و نشر و دوستی دارد؛ در حالی که با انگلیسیها هیچ مراوده و یا معاشرتی ندارد. نزد علما رفت تا خودش را از این تهمت تبرئه کند. آنها نیز به او تهمت زدند. عربی گفت: «وقتی اصرار دو گروه را بر این

تهمت دیدم و مردم نیز با فحش و دشنام به آبرویم تعرض کردند، به انگلیسیها تلگراف زدم و با آنها تماس برقرار کردم و اگر به شما دسترسی داشتم هرگز این کار را نمی‌کردم. الآن اگر به العمارة آمدم به خاطر این بود که از کارم توبه کردم و من همه قبیله‌ام را به سوی میدان جنگ خواهم فرستاد.» نوشته‌ای از آیت‌الله مبنی بر براءت از گناه گرفت و آیت‌الله آن دو را - یعنی عربی و پسرش را - نزد محمد پاشا فرستاد. او هم آنها را پذیرفت. آیت‌الله به او قول داد که نهر حجله را به مدت ده سال به او بدهد و حکومت از سهم خود چشم می‌پوشد. برایش سندی نوشت و او خیلی خوشحال شد. با بیشتر قبایل همین کار را کرد.

در العمارة بود که خبر رسیدن نورالدین بیگ رسید. او به عنوان فرمانده نیروهای عراقی تعیین شده بود. برای او تلگراف طولانی و رمزداری زد که در آن وضعیت العمارة و قبایل و نیروهای موجود در مقابل القرنة ذکر شده بود. تشویقش کرد که با سرعت به میدان جنگ بیاید چون ارتش فرمانده با کفایتی ندارد. و هشدار داد که تأخیر نکند. جواب از نورالدین آمد که ... خود را به سرعت به العمارة خواهد رساند.

آیت‌الله خالصی شب و روز مشغول آماده کردن نیروها بود، ولی از طرفی یأس و نگرانی در شهر جاری و ساری بود. برادرش آمد و با او درباره برگشت به بغداد صحبت کرد. از کشته شدن و اسیری برحذر داشته شد. آیت‌الله فرمود که به خاطر همین از خانه و دیارمان بلند شدیم و آمدیم. وقتی برادرش نتوانست آیت‌الله را قانع کند، از ایشان خواست تا دست‌نوشته‌ای به او بدهد مبنی بر پیشنهاد بازگشت و خودداری آیت‌الله از بازگشت او. او هم این کار را کرد و نوشت. برادرش با دریافت نوشته تصمیم به بازگشت گرفت. به من امر کردند که کشتی تهیه کنم تا به بغداد بروم. این کار را انجام دادم و برادرش جدا شد و رفت. برادر کوچکش شیخ محمد صادق نیز به بغداد برگشته بود.

علمایی که با او در اهواز بودند از راه خشکی به سوی کوت روانه شدند و داخل العمارة نیامدند. او تنها ماند و من نیز در خدمتش بودم. او مشغول آماده‌سازی نفرات برای دفاع بود و ارتش مرز قرنة را تقویت می‌کرد.

حمله به سپاه قرنة

انگلیسیها مهلت ندادند و فوراً به سپاه حمله کردند. آنها را از بین بردند و بر العمارة چیره گشتند؛ در حالی که آیت‌الله در آنجا بود.

خلاصه اینکه انگلیسیها وقتی از جانب شعبیة و هویزه مطمئن شدند، نظرشان به سوی نیروهای مرزی مقابل القرنة جلب شد و تصمیم بر هجوم به آنجا گرفتند و از ترس ورود آیت‌الله با نیروهایش

به العمارة و دشوار شدن شرایط شتاب کردند. آیت‌الله خالصی در العمارة بود و هنوز نیروهای آن کامل نشده بود. فرمانده العمارة «حلمی بیک» بر اوضاع جنگ خیلی واقف و آگاه نبود. وقتی انگلیس نیروهای خط مقدم را نابود کرد فرمانده از مقاومت ناامید شد و تصمیم به عقب‌نشینی گرفت. تصمیم خوبی نبود. همه توپخانه و مسلسل‌هایش را در کشتی تجاری‌ای جمع کرد. به علت نبود زغال‌سنگ نمی‌توانست با سرعت برود. همه نیروها بر آن سوار شده بودند و دیگر سربازی در ساحل نبود. کشتی‌های انگلیسی، کشتی او را تعقیب کردند و توانستند با مسلسل‌های خود کشتی مزبور را تصرف و نیروهای داخل آن را به اسارت بگیرند. حلمی بیک توپخانه‌اش را به خاطر اینکه در کشتی‌های تجاری قرار دهد از کار انداخته بود. خیلی از رزمندگان و سربازان و علما گریختند و افراد قبایل پیش آمدند و راه آنها را سد کردند، و طبق عادت هر چه داشتند به غارت بردند.

آیت‌الله در العمارة بود که موضوع را فهمید. ما خواستیم از العمارة خارج شویم اما او امتناع کرد و فرمود که نه! باید همراه علمایی باشیم که مرزدار القرنة بودند؛ می‌ایستیم تا خبرشان بیاید. آن علما از راه جزیره و بدون اینکه از العمارة بگذرند به طرف «الغراف» گریخته بودند و ما نمی‌دانستیم. آنها سیدمهدی حیدر، شیخ الشریعه اصفهانی، سیدعلی داماد، سیدمصطفی کاشانی و سید عبدالرزاق الحلو، همراه فرزندان و یاران‌شان بودند.

سقوط عمارة به دست انگلیسیها

بعد از حادثه القرنة، آیت‌الله تصمیم به دفاع از عمارة گرفت. پس به فکر بسیج افراد و تجهیزات افتاد اما قبل از هر اقدامی، انگلیسیها شبانه عمارة را اشغال کردند. وقتی صدای توپخانه را شنیدیم به آیت‌الله عرض کردم برای سفر آماده شوید.

گفتند: «به کجا؟» گفتم: «به هند، چون انگلیسیها وارد عمارة شده‌اند.» سپس گفتند: «إنا لله وإنا الیه راجعون. اگر بنا باشد در هند اسیر باشم، برایم بهتر است از اینکه در عراق آزاده باشم و نتوانم از آن دفاع کنم.»

انگلیسیها وارد عمارة شدند و تمامی سربازان و مأموران ادارات را به اسارت گرفتند و همه چیز را تحت سلطه خود درآوردند. تعدادی از رؤسای قبایل نزد آیت‌الله آمدند و از ایشان خواستند که در خانه‌اش را ببندد تا انگلیسیها از وجود ایشان آگاه نشوند؛ اما ایشان ضمن مخالفت با این موضوع فرمودند که من در خانه‌ام را به خاطر ترس از کافر نمی‌بندم و مادامی که خداوند او را بر من مسلط نکرده است من به اختیار خود تسلیم آنها نخواهم شد مگر اینکه مجبور شوم. رؤسای قبایل نیز قول دادند که اگر انگلیسیها قصد سویی نسبت به وی داشته باشند آنها از ایشان دفاع خواهند کرد.

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

تمامی سلاحهایمان را به رؤسای قبایل دادیم و حدود هشت روز در عماره ماندیم. هر لحظه احتمال اسارتمان می‌رفت؛ مال و سرمایه دیگری نداشتیم. مردم هم از ترس انگلیسیها از اطراف ما پراکنده شده بودند.

در روز نهم ورود انگلیس به عماره با لباسهای مبدل و به صورت پراکنده از شهر خارج شدیم. ابتدا من و خادمم بیرون رفتیم، و بعد از یک ساعت آیت‌الله به همراه خادمش، سپس کسانی که با ما بودند دو نفره و یا تک تک از خانه خارج شدند؛ و همگی در دو فرسخی خارج از عماره جمع شدیم. تعدادی از افراد قبیله «آل درّاج» منتظر بودند تا ما را به کوت ببرند.

در آنجا مطلع شدیم که محمد پاشا^۲ با شنیدن خبر سقوط عماره به همراه افرادش از راه خشکی به کوت فرار کرده‌اند. سپس با سرعت مسیر را پیمودیم و در این مسیر مجاهدین و افسران پابره‌نه، بدون لباس، هراسان و آواره را در بیابان می‌دیدیم که نمی‌دانستند به کجا فرار کنند. افراد قبایل هم تعداد زیادی از آنها را به خاطر مال و لباسشان کشته بودند. حتی بعضی از وحشیهای قبایل، شکمهای نظامیان را به خاطر پول پاره کرده بودند زیرا گمان می‌کردند آنها لیره‌ها را بلعیده‌اند و در شکمشان مخفی کرده‌اند. با مشاهده این جنایتها نمی‌توانستیم شری را دفع نماییم زیرا ناشناس بودیم. کسی ما را نمی‌شناخت؛ غیر از دو نفر از قبیله آل دراج که به دستور رئیسشان مانع از چپاول اموال و آزار و اذیت ما از طرف قبایل می‌شدند. با وجود این مجاهدین و افسرانی را که در مسیرمان می‌دیدیم جمع می‌کردیم.

به منزل «جوی المزیان» از رؤسای «بنی لام» رسیدیم و شب را در آنجا سپری کردیم. او در خانه‌اش نبود، وگرنه ما را می‌شناخت. از فرط خستگی، همگی خوابیدیم. در این هنگام تعدادی از سارقان به تصور اینکه مال زیادی داریم، قصد سرقت خورجین همراه ما را کردند که خادم متوجه و مانع شد. سارق با خنجرش او را از ناحیه گردن مجروح کرد. خادم فریاد کشید که کشته شدم.

گمان کردم صدای آیت‌الله است. خیلی نگران و وحشت‌زده از خواب برخاستم و دیدم آیت‌الله سالم است. خیالم راحت شد. دزد فرار کرده بود و ما مشغول مداوای جراحتهای خادم شدیم.

متوجه شدیم ضرری که از ناشناس بودن به ما می‌رسد بیشتر از ضرری است که خودمان را معرفی کنیم. لذا خودمان را معرفی کردیم. مردم ما را شناختند و در حالی که گریان بودند عذرخواهی کردند. صبح از دجله گذشتیم و به طرف ناحیه «فهدالغضبان» مقر یکی از رؤسای بنی لام، حرکت کردیم. آنان از ورود آیت‌الله باخبر شده و به استقبال ایشان آمده بودند. «جوی» برای معذرت‌خواهی از آنچه که در منزلش اتفاق افتاده بود آمد و از آیت‌الله طلب بخشش کرد.

آیت‌الله حدوده ده روزی آنجا ماند و به مخابره با قبایل مجاور عماره پرداخت، دستور داد در صورت ورود نیروهای عثمانی علیه انگلیسیها قیام کنند. بعد از ابلاغ این دستور به قبایل و گرفتن جواب از آنان با تعدادی از افراد قبیله بنی‌لام به سمت کوت حرکت کردیم. در راه به کشتی‌های انگلیسی برخورد کردیم که به سوی «علی‌الغربی» در حرکت بودند، ولی درگیری میان ما به وجود نیامد، زیرا آنها نیروی کافی نداشتند و ما هم نمی‌خواستیم بیهوده با کشتیهای مسلح درگیر شویم.

آیت‌الله به هر قبیله‌ای که می‌رسید دستور آماده‌باش می‌داد، چون هر مجاهد یا افسر فراری را با خود می‌بردیم. رفته رفته تعدادمان خیلی زیاد شده بود. با ورود به منطقه «شیخ سعد» (بازار جندیل) متوجه شدیم نیروهای جدیدی تحت فرماندهی «خلیل‌بک» و «فریدبک» در آنجا موضع گرفته‌اند. آنها از ورود آیت‌الله بسیار خوشحال شدند و موضوع را به اطلاع «نورالدین بک»^۴ رساندند. او هر روز به کوت می‌آمد و سراغ آیت‌الله را می‌گرفت. نگران بود مبدا که ایشان اسیر شده باشند.

نورالدین در تلگرافی ورود آیت‌الله را تبریک گفته برای سلامتی ایشان دعا کرده بود. آیت‌الله دستور داد که به اداره تلگراف نظامی بروم و با وی شفاهی صحبت کنم و از او بخواهم دو عدد توپ و تعدادی نیرو برای گردآوری قبایل بفرستد تا بتواند به کمک آنها به عماره حمله کنند و همچنین تعداد نیروهای انگلیسی در عماره را به اطلاع او رسانم. این آمار را در مدت اقامت‌مان با تحقیق به دست آورده بودیم. نورالدین نیز خواستار ملاقات با آیت‌الله در کوت شد تا درباره امور مهمی که نمی‌تواند آنها را بنویسد با ایشان مذاکره کند و گفت به خاطر کارهای ضروری نمی‌تواند کوت را رها سازد.

آیت‌الله در کوت

آیت‌الله نیز با سرعت به سمت کوت حرکت کرد. مردم از آمدنش خوشحال بودند. در کوت، نورالدین به استقبال ما آمد. کارهایی که وی انجام داده بود جای تشکر و قدردانی داشت، چون حتی یک سرباز هم از نیروهای [عثمانی] مستقر در عراق باقی نبود، فرماندهان محورهای سه‌گانه محاصره‌کننده بصره نادانی کرده بودند، و نورالدین نیروهای جدید و برنامه‌های خوبی برای دفاع از کوت داشت. او طراحی خوبی در امور جنگی داشت و از نیروهای فرماندهان پیشین استفاده نکرده بود، زیرا همگی از بین رفته بودند. آیت‌الله از مهارت نورالدین و از نادانی و ترس فرماندهان محورهای سه‌گانه بصره شکایت کرد. نورالدین گفت که مصمم به محاکمه همه آنها اعم از بزرگ و کوچک است. آیت‌الله ضمن تشکر از او درخواست دو توپ و تعدادی سرباز نمود تا قبایل را جمع کند و به وسیله آنها به عماره حمله کند. آیت‌الله گفت که اگر ما بتوانیم عماره را فتح کنیم

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

مطلوب ماست وگرنه کمترین فایده‌اش جلوگیری از حملات انگلیس تا زمان اتمام استحکامات کوت و رسیدن نیروهای نظامی کمکی است.

نورالدین با تأیید این نظر چند روزی مهلت خواست تا تعدادی سرباز فراهم کند چون در کوت نیروی مناسب برای این امر وجود نداشت و از آیت‌الله درخواست کرد قبایل را برای حضور در کوت ترغیب کند.

آیت‌الله فرمود آن طور که به من خبر رسیده تعدادی از آنها نزد انگلیسیها رفته‌اند و لذا خیری از آنها به ما نمی‌رسد؛ در هر صورت هر کس را که شایسته باشد دعوت خواهم نمود. نورالدین نیز آیت‌الله را چون آبی خواند که نجاست را پاک می‌کند و ابراز امیدواری کرد تا آیت‌الله موفق به اصلاح امور شود.

آیت‌الله فرمود که اگر آب بر شیء نجس شده ریخته شود آن را پاک می‌کند لیکن اگر بر عین نجاست ریخته شود نجاست را گسترش می‌دهد مگر آنکه آن را از بین ببرد.

نورالدین گفت: «من باید با رؤسای قبایل از نزدیک آشنا شوم تا بتوانم به درستی آنها را ارزیابی کنم. شاید سیاست غلط پیشینیان، برخی از آنان را به فساد واداشته باشد.»

آیت‌الله فرمود: «تعدادی از آنها که با انگلیسیها در تماس هستند و امان می‌خواهند تا به کوت بازگردند، بیم دارم اگر به آنها امان بدهم و بازگردند با اطلاع از کارهایشان آنها را مجازات نمایم که این امر خلاف امان‌نامه‌ای است که به آنها می‌دهیم.»

نورالدین گفت: «من فردی نظامی هستم و خلاف قولم کاری انجام نمی‌دهم و قول می‌دهم هر کس که شما امانش بدهی حتی اگر از مزدوران انگلیس هم باشد مجازات ننمایم.»

پس از اتمام صحبت ما با نورالدین، مردم گروه گروه به دیدن آیت‌الله آمدند. فهمیدیم که کلیه علما چه آنهایی که با ما بودند یا آنهایی که در «شعبیه» یا «قرنه» بودند به شهرهای خود گریخته‌اند. به جز سیدمهدی حیدر^۵ هیچ‌کس در کوت نمانده است. آیت‌الله سرگرم دعوت قبایل برای جنگ شد و مرا برای تفقد از آنها و برآوردن نیازهایشان و بسیج آنان برای جنگ اعزام نمود. در اطراف کوت، افراد زیادی جمع شدند به حدی که تعدادشان از افرادی که قبلاً در عماره گرد هم آمده بودند کمتر نبود، لیکن این افراد از آن قبایل استوارتر، مجهزتر و برای جنگ آماده‌تر بودند، زیرا آیت‌الله در میان آنها قرار داشت و فرمانده‌شان از فرمانده آن قبایل قاطع‌تر بود. نورالدین فرماندهی قبایل را به یکی از افسران ارتش به نام «صبری بک» سپرد. تجهیزاتشان به قدری بود که توانست حمله انگلیس به کوت را متوقف کند، و انگلیسیها نیروهای خود را به سمت «ناصریه المتفک» گسیل داشتند زیرا در آنجا نیروی لازم برای دفاع وجود نداشت.

بازگشت آیت‌الله به عماره

آیت‌الله آن‌گاه از نورالدین بک دو توپخانه برای رفتن به عماره درخواست نمود تا انگلیس را سرگرم کند. در این زمان یک کشتی جنگی مجهز به توپخانه از بغداد آمده بود. نورالدین آن را تحت فرمان آیت‌الله قرار داد. این کشتی هفت توپ داشت و سی سرباز در آن خدمت می‌کردند.

آیت‌الله سوار کشتی شد و به سمت عماره حرکت کرد. نورالدین به محض شنیدن این خبر به همراه تعدادی از افسران خود تلاش کرد تا آیت‌الله را از انجام این سفر منصرف سازد، زیرا نگران حمله انگلیس [و به خطر افتادن جان آیت‌الله بود]. او گفت: «می‌ترسم مورد حمله توپخانه انگلیس قرار بگیرید و خطری متوجه شما شود. ما می‌خواهیم که مسلمین از وجود شما بهره ببرند.»

آیت‌الله در جواب فرمود: «برای همین آمده‌ایم. امیدوارم که به مسلمانان در زندگی‌ام و بعد از آن بهره برسانم و من به حیات ابدی نایل شوم.»

اصرارهای نورالدین آیت‌الله را از حرکت به آن سمت منصرف نداشت، لذا نورالدین و افسران با آیت‌الله خداحافظی کردند و کشتی به سمت عماره حرکت نمود. به هر قبیله‌ای که می‌رسیدیم آیت‌الله به میان آنان می‌رفت و مرا امر می‌فرمود که برایشان سخن‌رانی کنم و آنها را به جنگ ترغیب و تشویق نمایم. آنها نیز به دعوت ما لبیک می‌گفتند، تا اینکه به علی‌غریبی رسیدیم. با توجه به اینکه تعداد ما خیلی زیاد بود انگلیسیها از آنجا فرار کردند. بعد از اینکه برای علی‌غریبی حاکم و مأمور تعیین کردیم با کشتی به سمت علی شرقی رفتیم و در بین راه قبایل را دعوت می‌کردیم تا به ما ملحق شوند. انگلیسیها از برابر ما فرار می‌کردند، تا اینکه وارد «کمیت» شدیم و انگلیسیها بدون جنگ و درگیری از کمیت متواری شدند. با تکمیل نیروهای قبایل، نورالدین برای کمک به حمله و تقویت نیروهای مهاجم به عماره دو گروهان سرباز فرستاد و آیت‌الله نیز تعدادی از اعراب را برای یورش به عماره و اطلاع از اوضاع و مواضع [دشمن] و مقدار نیروهای موجود در آن روانه کرد و چندین شب به آنجا حمله برد.

در این زمان ما مشغول تدارک حمله به عماره و گفتگو با قبایل ساکن در اطراف عماره بودیم و دهها هزار رزمنده در کمیت جمع شده بودند. یک روز صبح دیدم که در کمیت به جز چند خدمه منزلمان، کسی نمانده است. برای اطلاع از اوضاع خارج شدم و فهمیدم که دستوری مبنی بر عقب‌نشینی مجاهدین از فرمانده [عثمانی] رسیده است، لذا همه مجاهدین عقب‌نشینی کرده بودند.

موضوع را به اطلاع آیت‌الله رساندم. ایشان دستور دادند که سوار اسبهایمان شویم و به عقب

بازگردیم. قبل از اینکه از کمیت خارج بشویم یک کشتی انگلیسی شهر را هدف گلوله‌های توپخانه خود قرار داد و بعضی از آنها نیز به منزل ما اصابت کرد. وقتی از کمیت خارج شدیم، بسیاری از قبایل در حال بازگشت به کمیت بودند. آنها با دیدن آیت‌الله خوشحال شدند و عرض کردند به تصور اینکه آیت‌الله از کمیت خارج شده، از شهر بیرون رفتند، ولی وقتی که فهمیدند ایشان خارج نشده‌اند، نگران غلبه انگلیس و اسارت آیت‌الله شده، بازگشتند. تعدادی از افسران آمدند و آیت‌الله علت بازگشت را از آنها جویا شدند؟ آنها اعلام کردند که ناصریه سقوط کرده و دستور عقب‌نشینی دریافت کرده بودند تا مبدا نیروهای انگلیسی از سمت ناصریه به کوت حمله کنند و خطوط ارتباطی بین کوت و عماره قطع شود. آیت‌الله از این موضوع بسیار خشمگین شد و گفت که گمان نمی‌کنم که انگلیسیها به خاطر بعد مسافت و ناهمواری جاده و عدم وجود خطوط نقل و انتقال از سمت ناصریه به کوت حمله کنند. با این وجود این امر زمانی معلوم می‌شد که انگلیسیها از ناصریه خارج می‌شدند و به سمت «الشطرة» می‌رفتند، آن‌گاه می‌توانستیم قبل از رسیدن انگلیسیها از عماره به کوت برسیم. پس این همه عجله برای چیست؟

افسران ضمن عذرخواهی گفتند ما فکر کردیم نظر نورالدین بر این است. پس به سرعت به دیدار نورالدین رفتیم، و به دستور آیت‌الله ایشان را به خاطر این موضوع ملاقات و سرزنش کردم و او را از شدت ناراحتی آیت‌الله آگاه ساختم. وی عذرخواهی کرد و گفت افسران دستور او را به درستی نفهمیدند؛ او دستور به عقب‌نشینی نداده بود و فقط وضعیت را تشریح کرده بود. افسران موضوع را نفهمیده عقب‌نشینی کردند و گفت که تعدادی از آنها را محاکمه نظامی خواهد کرد. این معذرت‌خواهی فایده‌ای برای ما نداشت چون قبایل متفرق شده بودند و همه چیز به جای اول خود بازگشت. آیت‌الله به کوت وارد و مشغول جمع‌آوری مجاهدین گردید. او قضای روزه‌هایی را می‌گرفت که در سفرش به عماره از دست داده بود. ایشان همچنین مشغول تألیف کتابی در مورد جهاد شد. این کتاب در زمان حضور آیت‌الله در کوت، در بغداد به چاپ رسید.^۶

قیام اهالی نجف، کربلا و حله علیه دولت عثمانی

زمانی که در کوت بودیم اخبار وحشتناکی از قیام اهالی نجف و کربلا و حله علیه دولت عثمانی به ما می‌رسید. در این شرایط نورالدین تصمیم به اعزام تعدادی از سربازانش از کوت برای جنگ با اهالی آن سه شهر گرفت و فرمانده‌ای برای این نیروها تعیین کرد. این فرمانده گریه‌کنان برای خداحافظی نزد آیت‌الله آمد و گفت: «از منزلم به قصد جنگ با انگلیسیها خارج شدم که یا پیروز شوم و یا شهید و خانواده‌ام در آناتولی منتظر شنیدن یکی از این دو خبر هستند. از بدشانسی من اگر بخواهم با مسلمانان بجنگم، یا من فرد مسلمانی را خواهم کشت یا مسلمانی مرا خواهد کشت.

در این صورت سرنوشت من چه خواهد شد. از طرفی نمی‌توانم از دستور فرماندهام سرپیچی و با آن مخالفت نمایم.»

پدرم مرا نزد نورالدین فرستاد تا او را از اعزام ارتش برای جنگ با مسلمانان منصرف سازم، ولی نورالدین گفت من مجبور به انجام این کار هستم لذا ضمن ملاقات با آیت‌الله او را قانع می‌سازم.

پس با آیت‌الله ملاقات کرد و مفصلاً با یکدیگر صحبت کردند. در خلال گفتگو، نورالدین می‌گفت: «اهالی حله و مردم نجف و کربلا، به سربازان حمله کرده و تعداد زیادی را به قتل رسانده‌اند و من مجبورم به آنها نشان دهم که دولت عثمانی آن قدر ضعیف نشده که نتواند این اشرار را ادب نماید و شکست ما در مقابل انگلیس نباید موجب شود که مسلمانان علیه ما قیام کنند و با ما بجنگند.»

آیت‌الله به وی فرمود: «می‌ترسم در خلال این روزها انگلیسیها دست به حمله بزنند و ما به این نیروها نیاز پیدا کنیم. مادامی که با دشمن خارجی روبه‌رو هستیم مشغول شدن به جنگ داخلی روا نیست.» نورالدین گفت: «دشمن داخلی مهم‌تر از دشمن خارجی است. نمی‌توانم بپذیرم که ارتش مشغول جنگ با انگلیس باشد در حالی که در داخل هرج و مرج باشد. من ترجیح می‌دهم عقب‌نشینی کرده به بغداد بازگردم و اوضاع داخلی را اصلاح و آرام کنم. این شرایط بحرانی با تحریک انگلیس علیه ما شروع شده است.»

آیت‌الله او را به آرامش فراخواند و به او قول داد که فتنه‌ها را بدون جنگ خاموش کند. بالاخره وی متقاعد شد. پس دستور داد نیروهایی که مأمور به حرکت به سوی حله و نجف شده بودند به مراکز و سنگرهای خود بازگردند.

آیت‌الله تلگرافهایی به نجف و کربلا و حله ارسال کرد و در آنها به نصیحت انقلابیون پرداخت و به آنها نسبت به عاقبت بد انقلاب، هشدار داد و آنان را از خشم خدا بر حذر داشت که مبادا انگلیسیها را بر ضد مسلمانان یاری دهند. و فردی را به نمایندگی از خود به آن شهرها فرستاد و به اصلاح امور در کوت ادامه داد.

دستور آیت‌الله برای عزیمت ما به ایران

خبرهای ناگواری از وضعیت سربازان عثمانی در ایران و قیام تعدادی از ایرانیها علیه آنان از یک سو، و از سوی دیگر خبر ورود روسها به ایران به دست نورالدین رسید. و از من خواست تا به ایران بروم و به اصلاح سیاستهای نادرست افسران آنجا پردازم. گفتم به شرط اینکه آیت‌الله اجازه چنین کاری را به من بدهد. آیت‌الله نیز برخلاف میلشان به من اجازه دادند زیرا تمایل داشتند که من در خدمتشان باشم ولی ایشان اهمیت موقعیت ایران را خوب می‌دانستند و

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

از این رو مانع انجام تکلیف شرعی من نشدند. نورالدین نیز تلگرافی به آستانه، سفارت [عثمانی در] تهران و به معاونش در بغداد فرستاد و مبالغی برای این سفر اختصاص داد ولی پدرم مرا از پذیرش آن منع کرد. نورالدین اصرار زیادی نمود که حداقل دو هزار لیره را قبول کنیم لیکن آیت‌الله از قبول آن امتناع ورزید. نورالدین مبالغ نسبتاً زیادی برای هزینه‌های مجاهدانی که در محضر آیت‌الله بودند پیشنهاد کرد ولی ایشان آنها را هم نپذیرفت. با آنکه ناخوش بودم و روحم را نیز نمی‌توانستم از آیت‌الله جدا کنم، از کوت حرکت کردم و وارد بغداد شدم. با معاون فرماندار برای مهیا نمودن مقدمات سفر به ایران صحبت کردم. وی خواست مرا به همراه چند افسر آلمانی به ایران بفرستد ولی مخالفت کردم چون ارتباطی میان ما و آنها نبود.

سقوط کوت و بازگشت آیت‌الله به جنگ

مدتی در کاظمین برای خداحافظی از خانواده‌ام ماندم. بعد از گذشت چند روز از ورودم به بغداد، انگلیسیها به نیروهای مستقر در کوت حمله بردند و من منتظر نتیجه آن جنگ ماندم. جنگ دو روز طول کشید و در روز سوم نورالدین به همراه نیروهایش به مدائن (قبر سلمان فارسی) عقب نشست و ما خیلی نگران و ناراحت بودیم چون فکر می‌کردیم عقب‌نشینی نورالدین این بار نیز همانند عقب‌نشینی فرماندهان قبلی بوده، موجب از بین رفتن نیروهای وی به هنگام عقب‌نشینی شده باشد، که در این صورت بغداد بدون مدافع می‌ماند. نیز عدم اطلاع ما از آیت‌الله و سرنوشت ایشان، نگرانی ما را بیشتر می‌کرد.

چند روز بعد، نورالدین بدون از دست دادن حتی یک نیرو و تجهیزات، عقب‌نشینی کرد و وارد مدائن شد. این اولین عقب‌نشینی منظم و حساب شده‌ای بود که ما در عراق شاهد بودیم و باعث اطمینان خاطر مردم شد.

تلگرافی از «دیوانیه» مبنی بر ورود آیت‌الله به آن شهر به دستمان رسید که معلوم می‌کرد آیت‌الله به خاطر حضور انگلیسیها به اجبار و با مشقت بسیار از بیراهه وارد شهر شده‌اند. از خبر سلامت آیت‌الله بسیار خوشحال شدیم. ایشان سپس وارد کاظمین شدند و به محض ورود، در تلگرافی به نورالدین خواستار ملاقات با وی شدند. من نیز همراه ایشان به مدائن رفتم.

گفتگوی آیت‌الله با نورالدین پاشا

نورالدین با دیدن ما گفت: «آیا عقب‌نشینی کوت مشابه عقب‌نشینیهای قبلی بود؟» آیت‌الله نیز از وی به خاطر حفظ نیروها و تجهیزات‌اتش تشکر کرد. نورالدین گفت: «اگر این کار را انجام نمی‌دادم این نیروها در کوت از بین می‌رفتند و بغداد بدون مدافع می‌ماند. لیکن الآن می‌توانیم نیروهای انگلیسی

را در اینجا متوقف سازیم تا نیروهای کمکی برسند.» وی همچنین از رفتار اهالی حله به خاطر مقاومت و بستن راه گروهی از سربازان که به سمت «سماوه» می‌رفتند شکایت کرد. سپس آیت‌الله در مورد اقداماتی که در بازگشت از کوت انجام داده بود توضیحاتی دادند و فرمودند که قبایل «الدغاره»، «عفج»، دیوانیه و حله را به جهاد دعوت نموده است. آنها هم برای نبرد اعلام آمادگی کرده‌اند و منتظر دستورات فرمانده می‌باشند.

آیت‌الله ترجیح داد که قبایل به سمت «البعیله» حرکت کنند و در مکانی به نام «الفتحه» مستقر شوند و هنگامی که انگلیسیها برای جنگ با نیروهای مستقر در مدائن آمدند مانع آنها نشوند تا جنگ شروع شود و سپس از پشت به آنها حمله کنند و نیروهای انگلیسی را از همه سو محاصره نمایند. ایشان افزودند برای انجام این کار باید توپخانه و مسلسل در اختیار قبایل باشد. نورالدین عذرخواهی کرد و افزود نمی‌تواند بدون اعزام نیروهای آموزش دیده ارتش این توپخانه‌ها را بفرستد چون در مقابل فرماندهان بالاتر مسئول خواهد بود و در حال حاضر نیروهای اضافی برای اعزام به آنجا در اختیار ندارد، لذا از آیت‌الله درخواست کرد که قبایل را به صورت غیرمنظم برای مقابله با انگلیسیها بفرستد و تعدادی از آنها را اعزام کند تا سنگرهایی را در مقابل مدائن برپا کنند.

۴۴

اگر نورالدین به دستور آیت‌الله عمل می‌کرد، انگلیس نمی‌توانست بعد از شکستشان در مدائن، موقعیتی در کوت به دست آورد. در هر صورت عذرخواهی نورالدین باعث شد که آیت‌الله قبایل را به مدائن دعوت کرده و تحت فرمان خودشان قرار دهند. قبایل هم به دعوت ایشان وارد مدائن شدند.

نورالدین در قسمتی از اظهاراتش به آیت‌الله گفت اگر [حمله] انگلیسیها هشت روز به ما مهلت دهد [و به تأخیر افتد] نیازی به کمک قبایل نخواهیم داشت چون نیروهای کمکی می‌رسند و اگر حمله را سریع‌تر انجام دهند بغداد در مخاطره است و من مجبور به تخلیه بغداد و حفظ نیروهای باقیمانده خواهم بود تا در صورت رسیدن نیروهای کمکی اقدام به بازپس‌گیری بغداد کنیم. اگر نیروهای کنونی ما از بین بروند، بغداد نیز از دست خواهد رفت و نیروهای کمکی دیگر هیچ فایده‌ای نخواهند داشت، بلکه شاید نتواند از بغداد نیز دفاع نمایند.

جنگ بزرگ مدائن

بعد از گذشت شش روز، انگلیسیها به مدائن حمله کردند. نورالدین و سربازانش مقاومت بی‌نظیری کردند. جنگ دو روز طول کشید و انگلیسیها خسارات سنگینی متحمل شدند. در روز سوم، گروه جدیدی از سربازان تحت فرماندهی «خلیل بک»، عموی «انورپاشا»، به نیروهای

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

جنگنده پیوستند. انگلیسیها نیز با تمام قوا به مدائن حمله کرده بودند. وارد شدن گروه جدیدی به ارتش عثمانی، انگلیسیها را خسته و ناامید کرده بود. جنگ در روز سوم واقعاً شدت یافت به حدی که مردم بغداد صدای توپخانه‌ها را می‌شنیدند. در پایان آن روز انگلیسیها به خاطر مأیوس شدن از تسلط بر بغداد عقب‌نشینی کردند.

فرمانده عثمانی از این امر اطلاعی نداشت لذا به دلیل حفظ موقعیت، در روز چهارم دستور تخلیه آن مناطق و جایگیری در موقعیتهای جدید را صادر کرد. بعد از تخلیه خطوط، فرمانده ارتش از عقب‌نشینی انگلیسیها خبر داد و نسبت به تخلیه خطوط جلو اعتراض کرد. بنابراین دستور تعقیب انگلیسیها را صادر نمود. ارتش عثمانی به تعقیب انگلیسیها پرداخت و با توجه به اینکه انگلیسیها خیلی فاصله گرفته بودند، به آنها نرسیدند لذا جبهه‌های جدیدی را گشودند.

نیروهای کمکی جدید نیز به آنها ملحق شدند و به تعقیب انگلیسیها پرداختند. آنها غنایم فراوانی به دست آوردند و حتی از «البغیله» نیز گذشتند.

چنانچه نورالدین به پیشنهاد آیت‌الله عمل می‌کرد و نیروهای اسلامی از پشت به ارتش انگلیس حمله می‌کردند، بعد از رسیدن به کوت دولت عثمانی می‌توانست سرزمینهای عراقی را تا بصره فتح کند و انگلیس قادر نبود یک بار دیگر بر آنجا مسلط شود زیرا عراقیها در همین مدت کوتاه به دسیسه‌های انگلیسیها پی برده بودند، لیکن چون نورالدین به پیشنهاد آیت‌الله عمل نکرد از ایشان عذرخواهی کرد و انگلیسیها بدون جنگ از بغیله گذشتند و ارتش اسلامی نیز به دنبال آنها حرکت نمود.

محاصره کوت توسط نیروهای اسلامی

نیروهای اسلامی بعد از تحکیم مواضعشان در کوت، نیروهای انگلیسی را محاصره نمودند و تعدادی از آنها از علی‌غریب گذشتند و مواضع مستحکمی را در اطراف کوت بویژه در «الفلاحیه» و «السن» ایجاد کردند لیکن به دلیل قطع راه ارتباطی بین عماره و کوت نتوانستند به سوی العماره پیشروی نمایند و به همین سبب بخشی از عراق همچنان در دست انگلیسیها ماند.

با توجه به محاصره انگلیسیها در کوت، جنگ عراق شکل جدیدی به خود گرفت و چون حضور آیت‌الله در کاظمین مفیدتر از حضورش در کوت بود، لذا ایشان در کاظمین ماندند.

تعدادی از علمایی که فکر می‌کردند بعد از کوت، بغداد از دست عثمانیها خارج می‌شود و لذا به نجف فرار کرده بودند دوباره بازگشتند و فرمانده عثمانی مقداری پول به آنها پیشنهاد کرد؛ و آنان پذیرفتند! هنگامی که آیت‌الله از این موضوع باخبر شد انزجار خود را از این اقدام ابراز داشتند و گفتند که می‌ترسم فرماندهی کل [عثمانی] فکر کند که کارهای گذشته علما

نیز این‌گونه بوده است به خصوص که نورالدین معزول شده بود و جانشینش «خلیل پاشا» از عملکرد گذشته علما در عدم دریافت پول خبر نداشت. این در حالی بود که علما مبلغ زیادی را در این رابطه صرف و هزینه کرده بودند بدون آن که کمترین وجهی از فرماندهی عثمانی دریافت نمایند.

به هر روی برخی افراد متملق با گرفتن این مبالغ اندک، مجد و عظمت فراوان عراقیها و علما و آیت‌الله خالصی را ضایع نمودند. آنها مدتی در کوت ماندند سپس برگشتند.

«فرند غولج پاشا» به بغداد آمد در حالی که نیروهای کمکی برای ترکها و انگلیسیها رسیده بود و جنگ سختی مانند جنگهای غریبه‌ها در گرفت به حدی که انگلیس در یک روز حدود ۱۸۰ هزار توپ شلیک نمود و در تمام این جنگها شکست نصیب انگلیس و پیروزی از آن مسلمانان بود.

محاصره کوت چهار ماه به طول انجامید و در این مدت جنگهای بزرگی در گرفت. انگلیسیها آذوقه خود را از دست داده مجبور به خوردن اسبها و چهارپایانشان شدند و هنگامی که دیگر چیزی برای خوردن نداشتند به هلاکت افتادند. آنها به دلیل محاصره نمی‌توانستند مواد غذایی تهیه کنند. در این شرایط «تاوتسند»، فرمانده کل نیروهای انگلیس در ملاقات با خلیل پاشا، فرمانده نیروهای مسلمان پیشنهاد داد که انگلیسیها هر چه اسلحه در کوت دارند به اضافه یک میلیون لیره طلا به آنان بدهند و در مقابل اجازه رفتن به بصره به آنها داده شود. خلیل پاشا با رد این پیشنهاد به آنها ابلاغ کرد که خود را تسلیم کنند و گرنه اسیر خواهند شد. فرمانده انگلیس مایوس از این مذاکرات در بازگشت به کوت تمامی تسلیحاتی را که در اختیار داشتند از بین بردند. نیروهای عثمانی نیز با ورود به کوت این فرمانده انگلیسی و سیزده هزار تن از نیروهای وی را به اسارت درآوردند و هفت هزار نفر دیگر نیز در مدت محاصره هلاک شدند.

این پیروزی تأثیر عظیمی بر دنیا و تمامی مجاهدین عالم گذاشت ولی این پیروزی دوام زیادی نداشت، زیرا انگلیسیها نیروهای جدیدی وارد منطقه کرده مانع از پیشروی عثمانیها به العماره می‌شدند.

پس از فتح کوت «فرند غولج پاشا» در راه فتح بغداد از دنیا رفت و انگلیسیها نیز ضمن تقویت نیروهای خود در عراق روسها را تحریک می‌کردند تا از طریق خراسان به ایران حمله نمایند. خلیل پاشا، ناچار «احسان‌بک» را که با نیروهایش در قسمت غربی دجله و نزدیکی کوت مستقر بودند برای مقابله با روسها به ایران فرستاد و آن منطقه بی‌دفاع ماند.

با دسیسه‌های انگلیس، فتنه‌های زیادی در کربلا، نجف و حله بالا گرفت و خلیل پاشا ناچار شد ارتش خویش را برای مقابله با آنها بفرستد و مردم بسیاری را به قتل رساند و زنان انقلابیون را در حله اسیر و به آناتولی تبعید کرد. این اقدام موجب نفرت جمع کثیری از عراقیها گردید.

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

هنگامی که آیت‌الله اوضاع را چنین دید تلاش زیادی برای اصلاح امور به کار برد و برای ملاقات با آیت‌الله شیرازی به سامرا رفت تا برای خاموش کردن این فتنه‌ها چاره‌ای بیابند. آیت‌الله شیرازی نیز موافقت کرد و هر دو نامه‌هایی برای سران قبایل فرستادند که تکلیف و وظایفشان را در چنین موقعیتی شرح می‌داد. آیت‌الله خالصی توانست با تلاشهای خود تعدادی از زنان حله را که هنوز به آناتولی تبعید نشده بودند بازگرداند و خواستار بازگشت دیگر زنان تبعید شده بود. خلیل پاشا نیز وعده داد که آنها را بازمی‌گرداند.

آیت‌الله با اطلاع از ضعف نیروهای عثمانی در برابر نیروهای انگلیسی به خلیل پاشا نامه‌ای نوشت که قبایل عراقی برای همکاری با نیروهای عثمانی آماده‌اند لیکن خلیل پاشا پاسخ داد که اکنون نیازی به این نیروها نداریم و هرگاه به آنها احتیاج پیدا کردیم شما را مطلع می‌سازیم.

سقوط کوت، بغداد و توابع آن به دست انگلیسیها

انگلیسیها با نیروهایی چندین برابر نیروهای عثمانی، پی در پی به کوت حمله کرده بر آن مسلط شدند و خود را به بغداد رساندند. در این میان «صبری بک» از طرف خلیل پاشا درخواست اعزام نیروهای کمکی متشکل از قبایل را نمود. آیت‌الله نیز از قبایل برای پیوستن به نیروهای عثمانی دعوت نمود، لیکن قبل از آنکه پیام ایشان به قبایل برسد انگلیسیها وارد بغداد شده قوای عثمانی از کاظمین عقب‌نشینی کردند.

حال آیت‌الله پس از اشغال بغداد

پس از این واقعه غم و اندوه بر آیت‌الله غلبه کرد و سکوت اختیار نمود. مدتی از خوردن و آشامیدن دست کشید و دیگر توانایی ایستادن و راه رفتن نداشت. بغض گلویش را می‌فشرد و حلقش را خشک کرده بود. در پشت گردنش زخمی خونین و چرکین سر باز کرده بود. چند روزی مشغول مداوای ایشان شدیم، ولی اثر آن زخم تا وفاتش بر گردنش باقی بود. ایشان مظالم انگلیسیها را در عراق می‌دید، ولی یارای دفع آن را از مسلمانان نداشت و این امر بر ناراحتی‌اش می‌افزود.

برخی جنایات انگلیسیها بعد از اشغال بغداد و مقاومت آیت‌الله در مقابل آن

از همان ابتدا که انگلیسیها وارد عراق شدند به بدترین شکل به آزار و اذیت مردم عراق پرداخته با کوچک‌ترین ظن و گمانی مردم را به قتل می‌رساندند. در اکثر شهرها چوبه‌های دار برپا کرده بودند و با کوچک‌ترین اتهامی افراد را به دار می‌آویختند. بدون هیچ‌گونه اجازه‌ای وارد

خانه‌های مردم می‌شدند و پس از بازرسی با دیدن هرگونه سلاح ابتدایی، آنها را به قتل می‌رساندند و باعث سقط جنین بسیاری از زنان حامله می‌شدند. افسرانشان حرمت مساجد و حرم ائمه را نگه نمی‌داشتند و با لباسهای نظامی شان وارد این اماکن می‌شدند و عبادت‌کنندگان و وارستگان را مسخره و اذیت می‌کردند.

گروهی از مردم مانع هتک حرمت حرم کاظمین توسط افسران شدند که آنها نیز پاسخ دادند که ما با نیروی نظامی بر اینجا دست یافتیم و هرگاه که بخواهیم می‌توانیم آن را ویران کنیم. حکام منصوب از جانب انگلیسیها هر روز به مردم می‌گفتند حرمت عتبات را حفظ خواهند کرد ولی مردم در عمل عکس آن را مشاهده می‌کردند.

انگلیسیها مواد غذایی را از بازارها می‌خریدند و زمانی که مردم به آن نیاز داشتند با چندین برابر قیمت می‌فروختند و اگر کسی نمی‌توانست این مواد را تأمین کند به او پیشنهاد می‌کردند به خدمت ارتش انگلیس درآیند در غیر این صورت خود و خانواده‌شان باید از گرسنگی می‌مردند. به دلیل ناتوانی در خرید مواد غذایی روزمره، حرمت بسیاری از مردم عراق شکسته شد و بسیاری از آنها با کراهت به ارتش انگلیس پیوستند. انگلیسیها هم آنان را به نبرد با مبارزان مسلمان می‌فرستادند که بسیاری از آنها کشته می‌شدند. خسرالدنیا و الآخره!

۴۸

همچنین انگلیسیها بین علما، پول توزیع می‌کردند تا در مقابل این جنایتها سکوت کنند. بعضی از عالم‌نمایان فرومایه که به دین و استقلال کشور پای‌بند نبودند این پولها را قبول می‌کردند. انگلیسیها هر کسی که با مسلمانان همکاری می‌کرد دستگیر و به هند تبعید می‌کردند که در میانشان هزاران نفر رؤسای قبایل عراق دیده می‌شد. این همان استقلالی بود که انگلیسیها به عراقیها وعده داده بودند.

هنگامی که آیت‌الله این جنایتها و بیشتر از آن را دید و دانست که انگلیسیها درصدد دستگیری من نیز هستند، به من دستور داد تا از کاظمین خارج شوم و به حکومت عثمانی بپیوندم و با آنها همکاری نمایم و از آنها کمک بخواهیم شاید خداوند آنها را به عراق بازگرداند و بتواند مسلمانان را نجات دهد.

[از کاظمین] خارج شدم و به ارتش اسلامی پیوستم و دو سال به امید ورود نیرو برای نجات عراق با آنها همکاری کردم، ولی برخلاف امیدم آنها شکستهای پی‌درپی خوردند و جنگ به «الشرقات» رسید و انگلیسیها بدون جنگ و بعد از قرارداد صلح عمومی و شکست متفقین موصل را اشغال کردند.

در اینجا نمی‌خواهم کارهایی را که در این دو سال انجام داده‌ام و یا با آنها روبه‌رو شدم ذکر کنم چون مربوط به زندگی نامه پدرم نمی‌شود، مگر اقدام به فرستادن نامه‌های سری از موصل

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...



آیت‌الله خالصی زاده در حین صحبت در کاظمین

به بغداد و اطلاع از وضعیت عراق، زیرا می‌دانستم که برخی به ملاقات آیت‌الله آمده، اطلاعات مربوط به انگلیسیها را در اختیارشان می‌گذاشتند و آمادگی خود را برای مقابله با انگلیسیها به اطلاع ایشان می‌رساندند.

ایشان ما را در جریان معاهدات محرمانه‌ای گذاشتند که با قبایل و طوایف عراق برای قیام بر ضد انگلیس می‌بست، که در آن زمان کار کم‌اهمیتی نبود. در روزگاری که هیچ‌کس حتی افراد مقتدر نیز نمی‌توانستند حرفی بزنند او اولین کسی بود که در عراق آشکارا به سیاستهای انگلیس حمله می‌کرد. در مجلسی که بسیاری از سران عراق و دست‌نشانندگان انگلیس در آن حضور داشتند و حتی برخی از آنها نسبت به اشغال عراق توسط انگلیسیها شادمان بودند و از دولت عثمانی بدگویی می‌کردند، خوشحالی عراقیها را از حضور انگلیسیها در کشور خود دروغ محض خواند و گفت که عراقیها منتظر پیش آمدن فرصتی هستند تا با انگلیسیها مقابله کنند. این سخنان مقدمه‌ای برای قیام عراقیها در مقابله با تجاوز انگلیسیها شد. به هر حال در مدت اقامتم در موصل به طور مفصل از همه مسائل مربوط به اعمال آیت‌الله مطلع نمی‌شدم تا اینکه پس از پیمان صلح [بین عثمانی و انگلیس] وارد کاظمین شدم و من برای دیدن ایشان بسیار مشتاق بودم، لیکن موفق به دیدار ایشان نشدم چون به همراه جمع کثیری از مسلمانان برای زیارت امام حسین(ع) به کربلا رفته بودند.

۵۰

دو سال اشغال عراق توسط انگلیس سال ۱۹۱۷ تا اعلام صوری استقلال عراق

وقتی از کربلا بازگشت گمان می‌کردم که با روی باز از من استقبال کند و ورودم را به کاظمین تأیید نماید ولی در اولین دیدار به خاطر آمدنم، ملامتم کرد و گفت: «چرا در آناتولی نمائندی تا عراق رها شود؟ چه عجله‌ای برای آمدن داشتی؟ آن هم به کشوری که دشمن مسلمین بر آن حکم می‌راند؟» عرض کردم دلیل آمدنم از آناتولی ناامیدی از حکومت عثمانی بوده است. یکی از شروط صلح این بود که انگلیس همه آنچه را که طلب می‌کند، اشغال کند. گویی که هیچ ممانعتی از سوی عثمانیها متوجه‌شان نبود و من بیش از این تحمل جدایی را نداشتم. او مدتی سکوت کرد. من همچنان در فکر بودم. سپس مرا که به ترس متهم می‌کرد به فعالیت برای نجات عراق تشویق کرد.

علل به وجود آمدن نهضت عراقی

دانستم که در مدت نبودنم، برای وحدت کلمه عراقیها و برای آزادی و رهایی از قید بندگی

انگلیسیها، مخفیانه کارهای زیادی انجام گرفته است.

او با آیت‌الله شیرازی قرار گذاشته بود که با هم برای این هدف کار کنند. لذا آقای شیرازی از سامرا راهی کربلا شد و در آنجا اقامت گزید چرا که آنجا به مراکز قبایلی نزدیک بود که امکان همکاری با آنها وجود داشت. آن دو نمی‌توانستند به خاطر ترس از عدم موافقت آیت‌الله سید محمدکاظم یزدی با آنها، افکار و نیاتشان را آشکار کنند چرا که او هنوز در عراق صاحب نفوذ بود. تا اینکه ایشان به رحمت خدا رفت و میرزای شیرازی قدس سره در عراق تنها ماند. از آیت‌الله خالصی خواست که با هم در کربلا و با تلاش و جدیتی بی‌سابقه همکاری کنند. آنچه بعداً بیان خواهیم کرد کارهای مرحوم آیت‌الله شیرازی است که همان کارها و فعالیت‌های آیت‌الله خالصی است. زیرا آنها چون یک روح در دو بدن بودند. نظری خلاف یکدیگر نداشتند. با هم برای یک هدف کار می‌کردند. با هم برمی‌خاستند و با هم می‌نشستند. آنچه را خالصی اجرا و تنفیذ می‌کرد، شیرازی نقض نمی‌کرد و بالعکس آنچه را شیرازی نقض می‌کرد خالصی انجام نمی‌داد. شیرازی مقید به نظر و رأی خالصی بود تا آنجا که اگر عدم موافقت خالصی را بر کاری احساس می‌کرد آن را نقض می‌کرد؛ هر چند که از خیلی پیش آن را اجرا کرده بود.

۵۱ من دیدم که آیت‌الله شیرازی دستور اجازه املاک وقفی را در کربلا داد و بعد به عرضه اوراق اجازه به آیت‌الله خالصی امر کرد. اما خالصی آن را به خاطر عدم تطبیق با شرایط واقف تأیید نکرد. آیت‌الله شیرازی نیز از هیچ کس اجازه نگرفت و دستور تخلیه مستأجرها را از املاک وقفی صادر کرد. از این مسئله جزیی می‌توان پی به مسائل کلی برد. خلاصه کلام اینکه آیت‌الله شیرازی هرگز به کاری اقدام نمی‌کرد مگر اینکه با آیت‌الله خالصی مشورت می‌کرد و آن دو قصدی جز رسیدن به رضایت الهی و پاک کردن بارگاه اولیاء خدا از لوٹ وجود دشمنان نداشتند و البته کارهای خوبی هم انجام دادند.

آیت‌الله خالصی و آیت‌الله شیرازی، نجات‌دهندگان عراق

پس از پیمان صلح [بین عثمانی و انگلیس] انگلیسیها اعلام کردند بر اساس آنچه که در طول جنگ وعده داده بودند خواستار تشکیل حکومت مستقل در عراق هستند، و هر حکومتی که مردم عراق بخواهند با آن مخالفتی نخواهند کرد. بنا به اعلام آنها عراقیها می‌توانند غیر از عثمانیها هر کسی را که بخواهند برای پادشاهی عراق انتخاب کنند، انگلیسیها سعی می‌کردند تا به عراقیها تحمیل کنند تا حاکم خود در عراق «سرپرسی کاکس» را برای پادشاهی عراق برگزینند.

آیت‌الله شیرازی نیز در حکمی چنین نوشت: «هیچ‌یک از مسلمانان حق ندارند غیر شخص

مسلمان را به عنوان حاکم عراق انتخاب کنند.»

مقاومت آیت‌الله در برابر خواسته‌های انگلیسیها در مورد انتخاب حکومت در عراق
زمانی که انگلیسیها پیرامون حکومت از عراقیها نظر خواهی کردند، با مقاومت شدید آنها روبه‌رو شدند. عراقیها همه بر نظر آیت‌الله خالصی مبنی بر انتخاب حکومتی ملی و قانونی به ریاست یکی از فرزندان شاه حجاز، متفق و هم‌رأی بودند.

انگلیسیها با مشاهده مقاومت و صراحت لهجه عراقیها به خشم آمدند زیرا آنها در پی به بردگی کشاندن مردم بودند و انتظار داشتند عراقیها در پاسخ به این سؤال که آیا شما حکومت مستقل می‌خواهید یا خیر؟ بگویند ما همچنان تمایل داریم تحت حاکمیت انگلیس باشیم و استقلال نمی‌خواهیم. انگلیسیها برای خود منزلت و اهمیتی قایل بودند و انتظار داشتند که دیگران هم آنها را این‌گونه ببینند، اما برای دیگران چنین حقی قایل نبودند؛ حتی حق نفس کشیدن و استفاده از مواهب الهی را. هنگامی که کسی برای خود حق زندگی قایل می‌شد چون برخلاف انگلیسیها فکر کرده بود به بدترین شکل عذاب و شکنجه می‌شد!

بدین ترتیب زمانی که انگلیسیها از عراقیها خواستند تا بردگی آنها را قبول کنند آنها بر حقوقشان پافشاری کردند و این باعث خشم شدید آنها گردید و در محافل و مجالس به راه افتادند و مردم را به قبول بردگی خویش وادار کردند.

۵۲

مجلس کاظمین و بالفور

در نجف کار [همه پرسى] به خصومت و جدال کشیده شد. «بالفور» حاکم نظامی با ورود به کاظمین در پی وادار کردن مردم به پذیرش خواسته‌های انگلیسیها شد. از این رو در آنجا مجلسی با شرکت اهالی کاظمین تشکیل گردید. بالفور به گونه‌ای وانمود می‌کرد که عراقیها همچنان خواستار ماندن تحت حاکمیت انگلیس هستند. آیت‌الله خالصی نیز که به اتفاق سیدمحمد مهدی فرزند مرحوم سید اسماعیل صدر در آن جلسه حاضر بود به سیدمحمد مهدی گفت: «به بالفور بگو اگر وضعیت این چنین است که می‌گویی مانع از ارسال تلگراف و برقراری تماس میان ما و مردم عراق نشو تا نظر واقعی آنها را ببینی.»

انگلیسیها مانع از ارسال تلگراف و مرسولات در عراق شده بودند زیرا نمی‌خواستند عراقیها از دروغ‌پردازیهای انگلیسیها آگاه شوند. آنها شایع کرده بودند که عراقیها در تمامی این شهرها خواستار حضور انگلیسیها هستند. بالفور با شنیدن این خواسته به لکنت افتاد و نتوانست پاسخی دهد و حاضران در مجلس فریاد کشیدند: «ما نمی‌خواهیم تحت حاکمیت انگلیس باشیم و تنها

خواستار یک حکومت ملی هستیم.»

بالفور خشمگینانه از مجلس خارج شد و انگلیسیها به فکر انتقام از عراقیهایی افتادند که به بردگی آنها تن ندادند. در پی این مجلس، تظاهرات استقلالطلبانه مردم در عراق به راه افتاده و مردم همه گوش به فتوا و نظر آیتالله شیرازی سپرده بودند و ایشان نیز پای بند نظر آیتالله خالصی بود. بنابراین ایشان را به کربلا دعوت کرد و هر دو در یک شهر ساکن شدند.

آیتالله خالصی در کربلا

آیتالله خالصی رؤسای قبایل را از سراسر عراق به کربلا فراخواند و پیمانهای سری متعددی با آنها علیه انگلیسیها بست، اما کسی جز آیتالله شیرازی و سران قبایل در آنها شرکت نداشتند. اگرچه انگلیسیها پی به وجود این جلسات برده بودند ولی از ماهیت آن اطلاعی نداشتند لذا حرکات آیتالله شیرازی را با دقت زیر نظر داشتند تا اینکه برخی از اهالی کربلا دست به تظاهرات زده نفرت خویش را از انگلیس اعلام کردند و خواستار استقلال عراق شدند. انگلیسیها تعدادی از این افراد از جمله عمر و عثمان و عبدالجلیل عواد، سید محمدعلی طباطبایی و عده دیگری را دستگیر و به هند تبعید کردند. در پی این اقدامات انگلیس، آیتالله شیرازی بسیار متأثر شدند و اعلام کردند که کربلا را به سوی ایران ترک خواهند کرد.

۵۳

پس از این جریان، ایشان داماد خود سید محمدباقر اصفهانی را به کاظمین فرستاد تا از احوال تبعیدشدگان اطلاعاتی کسب کند. آیتالله خالصی نیز به رؤسای قبایل دستور داد تا اگر آیتالله شیرازی اقدام به مهاجرت نمود با ایشان همراهی کنند. به دنبال این دستور نامه‌ها و تلگرافهای زیادی مبنی بر تأخیر در مهاجرت آیتالله شیرازی به دستشان رسید تا آنها نیز برای مهاجرت با ایشان آماده شوند.

انگلیسیها که فهمیده بودند این مهاجرت منجر به انقلابی بزرگ در اکثر ممالک اسلامی خواهد شد، تبعیدشدگان را آزاد و به کربلا بازگرداندند. داماد آیتالله شیرازی نیز در حالی که مریض بود از کاظمین به کربلا بازگشت و بعد از دو روز درگذشت. من در این مدت همیشه با او بودم و ایشان هیچ‌گونه سابقه بیماری نداشت ولی ناگهان دردی در شکمش احساس کرد که بنا به نظر پزشکان انگلیسیها وی را مسموم کرده‌اند، ظاهر قضیه هم همین امر را تأیید می‌کند. با بازگشت تبعیدشدگان به کربلا، انگلیسیها دو راه پیش رو داشتند یا اینکه عراقیها بردگی انگلیسیها و حاکمیت آنها را بپذیرند یا اینکه آنها را مجبور به جنگ کنند تا بتوانند از آنها انتقام گرفته، خشم خود را نسبت به آزادیخواهان فرو نشانند.

عراقیها نیز خواستار احقاق حقوق خود بودند و می‌کوشیدند تا بهانه‌ای به دست انگلیسیها برای

جنگ ندهند. از این رو در سراسر عراق تظاهرات مسالمت‌آمیزی به راه انداخته، خواستار استقلال عراق شدند، تا اینکه در رمضان ۱۳۳۸ انگلیسیها از روی ستم و دشمنی به روی تظاهرکنندگانی که سلاح نداشتند تیراندازی کرده آتش مسلسل‌های خود را بر مسجد جامع مرجان گشودند و تعدادی از تظاهرکنندگان را به قتل رساندند و با بستن درهای مساجد و مکانهای عبادت مانع از نماز خواندن مردم شدند. مردم نیز به اجبار تعدادی از متفکرانشان را برای مذاکره نزد انگلیسیها فرستادند. نمایندگان بغداد از «ویلسون» خواستند وعده‌هایی را که انگلیسیها به عربها و بویژه عراقیها مبنی بر استقلال کشورشان داده‌اند، عمل کنند.

ویلسون در پاسخ به این خواسته گفت که انگلیسیها در جنگ شکست نخورده‌اند و نیروهای ما همه جا حضور دارند، آنها زمانی به تعهداتشان عمل می‌کنند که شکست خورده باشند و تا زمانی که شکست نخورده‌اند نباید به تعهداتشان عمل نمایند!

خلاصه آنکه هر چه نمایندگان بغداد بر خواسته‌های خود اصرار ورزیدند انگلیسیها در مقابل با تهدید و ارباب پاسخ می‌دادند.

آیت‌الله شیرازی که اوضاع را چنین دیدند دریافتند که سرانجام این ظلم از جانب انگلیسیها جنگی است که علیه مظلومین به راه خواهد افتاد لذا در بیانیه‌ای خطاب به اهالی بغداد از همه مردم عراق خواست تا رعایت حقوق شهروندان غیرمسلمان اعم از یهودی و مسیحی و دیگران را نموده تا زمانی که انگلیسیها شروع به جنگ نکرده‌اند به جنگ نپردازند.

انتشار این بیانیه تأثیر بسیار عظیمی داشت و نشان داد که عراقیها هدفی جز به دست آوردن حقوقی که خداوند برای آنان قرار داده و انگلیسیها آن را غصب کرده‌اند ندارند. غیر مسلمانان ساکن بغداد نیز که از این وقایع دچار خوف و اضطراب شده بودند، مطمئن شدند که مسلمانها به آنان آزاری نخواهند رساند.

از طرف دیگر، نمایندگان حله که برای مذاکره با انگلیسیها رفته بودند، دستگیر شده به هند تبعید شدند.

نهضت عراق و جنگ با انگلیس

اما در مورد نمایندگان کربلا که من نیز از جمله آنان بودم، ما فقط به دستور آیت‌الله شیرازی و خالصی (که در آن شهر بودند) و برای ادای وظیفه ملی که خداوند بر ما واجب کرده بود برگزیده شده بودیم.

بنابراین ما در تمام کارها و اعمالمان پشتگرم این دو عالم بزرگ بودیم. اولین اقدام و تلاش ما در جهت وحدت قبایل عراق و تشویق و ترغیب آنان به خواسته‌هایی همانند خواسته‌های

اهالی بغداد بود. سپس تظاهراتی در کربلا برگزار کردیم که تمامی افراد در داخل و خارج از شهر در آن شرکت نمودند. افراد قبایل مختلف از سراسر عراق برای دریافت دستورات دینی به کربلا می‌آمدند. این شهر تنها مرکز دینی آن روز شده بود. فرماندار کربلا با مشاهده این وضعیت دشوار اکثر کارهایش را به صورت پنهانی انجام می‌داد و خیلی کم در میان مردم ظاهر می‌شد. او از آیت‌الله شیرازی درخواست ملاقات نمود تا بعضی از مسائل را با ایشان در میان بگذارد. آیت‌الله شیرازی به این درخواست پاسخ مثبت دادند. فرماندار خواستار ملاقات شبانه و سرّی با ایشان بود.

در موعد مقرر هنگامی که فرماندار با آیت‌الله شیرازی خصوصی ملاقات می‌کرد تمامی رؤسای قبایل در حضور آیت‌الله خالصی جمع شده بودند.

آیت‌الله خالصی با اطلاع از ورود فرماندار کربلا به خانه آیت‌الله شیرازی برای نشان دادن میزان پای‌بندی عراقیها به دفاع از حقوقشان، به اتفاق تمامی رؤسای قبایل به منزل آیت‌الله شیرازی رفت و جلسه خصوصی آنان را به اجتماع بزرگ اعتراض آمیزی تبدیل کرد و سخنانی ابراز کرد که لرزه بر اندام فرماندار انداخت تا جایی که پنداشت کشته خواهد شد و به شیرازی پناه برد. لیکن خالصی به او فهماند که عراقیها نسبت به هر موضوعی که باعث هرج و مرج شود مخالف هستند، مگر اینکه انگلیسیها آنها را مجبور به درگیری نمایند.

من تصور می‌کردم آیت‌الله شیرازی به این اتفاقی که در منزلش رخ داده، اعتراض خواهد کرد اما وقتی فرماندار قصد رفتن داشت، آیت‌الله شیرازی خطاب به آیت‌الله خالصی گفت که ما کاری انجام ندادیم. آیا بگذاریم فرماندار برود بدون اینکه نتیجه‌ای مطلوب بگیریم؟ فرماندار نشست و قول داد که برای تفهیم خواسته‌های عراقیها به انگلیسیها تلاش خواهد کرد، و ابراز امیدواری کرد که انگلیسیها تسلیم آن خواسته‌ها خواهند شد، چون عراقیها مصمم‌اند یا به آنها دست یابند و یا جنگ کنند.

او دستور داد کربلاییهایی را که انگلیسیها در تظاهرات سه روز قبل دستگیر کرده بودند آزاد نمایند، و اجازه رفتن گرفت و قول داد که جواب انگلیسیها را برای آنها بیاورد. فرماندار فکر می‌کرد با انجام ملاقات می‌تواند این دو آیت‌الله را قانع به سکوت نماید لیکن فهمید که آنها در احقاق حقوق عراقیها مُصر هستند.

بزرگ‌ترین تظاهرات استقلال‌طلبانه در کربلا

در پایان ماه رمضان تظاهرات بزرگی برپا نمودیم که تمامی رؤسای قبایلی که آن روز در کربلا حضور داشتند در آن مراسم شرکت کردند. این اجتماع در صحن حضرت عباس(ع) با

پیوستن دهها هزار نفر از زائران و اهالی پایان یافت.

پدرم به من امر کرد تا به منبر بروم و مردم را از تصمیم دو آیت‌الله [شیرازی و خالصی] در مقابل جنایتهای انگلیس در عراق از جمله قتل و غارت، چپاول، پیمان‌شکنی و تحقیر عراقیها و اهانتها تحت عنوان قیمومیت و وصایت آگاه سازم. گویی عراقیها عده‌ای یتیم و دیوانه هستند و قیمشان انگلیس است.

فتوای قاطع ایشان و جوب مقابله با این ادعای باطل انگلیسیها و خودداری عراقیها از شروع به جنگ علیه انگلیسیها بود تا زمانی که ناچار نباشند. که در صورت ناچاری دفاع با تمام امکانات و قوا واجب بود تا زمانی که خداوند کشور را از شرّ غاصبین برهاند و ستمکاران را از بین ببرد.

طبق فرمایش پدرم سخن‌رانی کردم و مردم را نسبت به وقایع و حوادث آگاه ساختم. شدت گریه و احساسات به حدی بود که گاه کلام من قطع می‌شد و تمامی مردم ابراز احساسات می‌کردند. مردم سپس متفرق شدند و از کربلا به سراغ قبایل خود رفتند و آنها را جهت بازگرداندن به مجد و سیادت از دست رفته عراق تشویق نمودند.

از انگلیس درخواست ارسال نماینده‌ای برای مذاکره کردیم، اما آنها در پاسخ تعداد زیادی سرباز و توپ و مسلسل و زره‌پوش و هواپیما برای دستگیری ما فرستادند در حالی که ما سلاحی برای جنگیدن با آنان نداشتیم. لذا کربلا را محاصره و توپخانه‌ها را در اطراف شهر مستقر کردند و از زمین و هوا شهر را در کنترل خود درآوردند. کودکان، زنان و افراد مسن داد و فریاد می‌کشیدند و ترس و وحشت مردم را فرا گرفته بود. شبانه جلسه‌ای در منزل آیت‌الله شیرازی جهت تعیین تکلیف شرعی جنگ یا تسلیم در مقابل خواسته‌های انگلیس برگزار گردید.

آیت‌الله شیرازی فرمود که تسلیم در مقابل انگلیس پذیرفتنی نیست. یکی از شاگردانش گفت که ما نمی‌توانیم در مقابل انگلیس مقاومت کنیم. آنها نیروهایی در ایران دارند که می‌توانند از آنها برای سرکوب ما استفاده نمایند؛ چاره‌ای جز تسلیم نداریم.

من گفتم: «کشورهای اسلامی به نظر من یکی هستند و تفاوتی میان ایران و عراق و دیگر کشورها وجود ندارد. اگر ما تسلیم انگلیس شویم ما را خوار و ذلیل خواهند کرد و طمع‌ورزی آنها افزایش خواهد یافت؛ هم عراق و هم ایران از بین خواهند رفت. لیکن اگر دفاع کنیم، یا به استقلال می‌رسیم که مطلوب ماست، یا اینکه انگلیس مجبور به آوردن نیروهایش از ایران می‌شود که در این صورت ایران را نجات داده‌ایم که هر دو امر از آرزوهای ما می‌باشد.»

تلگراف علماء به وثوق‌الدوله جهت لغو قرارداد ایران و انگلیس

در آن زمان ارتش انگلیس تمام شهرهای ایران را اشغال کرده بود و «وثوق‌الدوله» مجبور به

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

امضای آن قرارداد ننگین شد که بر اساس آن قرارداد، ایران نیز همانند هند و عراق تحت‌الحمایه انگلیس قرار می‌گرفت.

ما در عراق در حد توانمان در مقابل آن قرارداد مقاومت کردیم و حضرات آیات شیرازی و صدر و شیخ‌الشریعه پیش از آن در تلگرافی به وثوق‌الدوله خواستار لغو معاهده شدند که در غیر این صورت ناگزیر خواهند بود که آن معاهده را حتی با جنگ لغو کنند.

من به دستور پدرم این تلگراف را محرمانه و به واسطه مرحوم شیخ هاشم پوست فروش به کرمانشاه فرستادم تا از آنجا برای وثوق‌الدوله فرستاده شود. متن تلگراف به شرح ذیل است:

تاریخ ۱۰ رجب سنه ۱۳۳۶ق مقام منیع ریاسة‌الوزراء عظام دامت تأییداتهم

با تقدیم بهترین دعاهاى خالصانه به اطلاع می‌رسانیم که بر اساس گزارشات متعددی که از ایران رسیده شما با انگلیس معاهده‌ای را امضاء کرده‌اید که عواقب آن از بین رفتن استقلال ایران می‌باشد. لذا ما خادمین دین بر خود واجب دیدیم که این موضوع را گوشزد نمایم هر چند که فکر نمی‌کنیم که این امر بر جنابعالی پوشیده باشد. یا اینکه خدای ناکرده شما راضی شده‌اید که دوره ریاست شما پایان استقلال ایران باشد.

۵۷

از طرف دیگر ما معتقدیم که این قرارداد به طور واضح استقلال ایران را از بین می‌برد. شخصیت‌های ایرانی در گذشته بر حفظ استقلال کشور اسلامی اهتمام و توجه زیادی داشتند و از هر موضوعی که در آن بوی هتک استقلال و تمامیت ارضی کشور استشمام می‌شد شدیداً پرهیز می‌نمودند. اگر شما راه‌حلی برای خنثی کردن عواقب این قرارداد اتخاذ کرده‌اید به ما اطلاع دهید تا خیالمان راحت شود و مسلمانان از این اضطراب و ناراحتی شدید رها شوند. در غیر این صورت ما با تمام قدرت در مقابل این قرارداد ننگین خواهیم ایستاد تا همه جهانیان بفهمند که مسلمانان می‌توانند طوق بردگی را بشکنند و زیر بار هیچ قدرتی نروند و ذلت و تحقیر را نپذیرند.

امیدواریم شما به بردگی و ذلت مسلمانان در مقابل بیگانگان راضی نشوید و همگام با ما شوید.

امضاء کنندگان: شیخ‌الشریعه اصفهانی غروی - اسماعیل صدر - محمدتقی شیرازی.

وثوق‌الدوله در جواب تصریح نمود که انگلیسیها او را مجبور به امضای این قرارداد کرده‌اند. موضوع ایران باعث نگرانی آیت‌الله شیرازی و خالصی شده بود و وسیله‌ای هم برای بیرون راندن سربازان انگلیسی از ایران نداشتند.

زمانی که [آیت‌الله شیرازی و خالصی] مطلب مرا شنیدند آن را تأیید نمودند. من احساس می‌کردم که ایشان معتقدند که سرزمین عراق و مردمانش ملک انگلیسیها شده و خارج ساختن

آن از دست اشغالگران و غاصبین واجب است. بنابراین دفاع از عراق واجب می‌باشد حتی اگر همه مردمانش فدا شوند؛ پس اگر عراق از شر انگلیس آزاد شود، هم سرزمین و هم مردمش نجات یافته‌اند. در غیر این صورت لاقلاً یکی از این دو یعنی هم جان مردم و هم کشور عراق نجات پیدا کرده است و این اقدامی واجب به شمار می‌رود. من این مطلب را از کلام آنها می‌فهمیدم هر چند صریحاً بیان نمی‌کردند.

و شاید این همان معنی باشد که در شرح آمده و آن واجب بودن هجرت از بلاد کفر در صورت عدم توانایی به انجام شعائر دینی است. و چه ممانعتی بالاتر از آنچه که انگلیس در عراق انجام داد. اکثر آثار اسلامی را از بین بردند و برای محو و نابودی بقیه آثار اسلامی در حال تلاشند. و با توجه به اینکه هجرت در این ایام امکان‌پذیر نیست جنگ تعیین‌کننده خواهد بود و این شاید همان معنای کلام حضرت علی (ع) باشد که فرمودند: زندگانی در مرگ شرافتمندانه شما و مرگ در زندگی خفت‌بارتان است.

این معنی را می‌توان ملازم فتاوی آیات عظام شیرازی و خالصی دانست. لیکن وجوب دفاع و تأکید بر جنگ با انگلیس با تمام امکانات و وسایل، فتاوی صریح آنها بود هر چند نتیجه‌ای عملی دربر نداشته باشد. و سکوت را از بزرگ‌ترین حرامها می‌دانستند، زیرا در این صورت مردم به تسلیم و رضایت در مقابل کافران عادت کرده دین و حاکمیت دینی را به تدریج فراموش می‌کردند.

۵۸

بنابراین ادامه مقاومت علیه اشغالگران و تلاش با تمام امکانات در بازگرداندن استقلال، جزء واجبات می‌باشد. به عبارت دیگر اگر امتی به تسلیم طلبی عادت کند هویت خود را فراموش کرده از لحاظ فرهنگی متأثر از فرهنگ اشغالگران خواهد شد که این نابودی واقعی آن ملت است. بنابراین ادامه مبارزه با تمسک به ارزشها در بازگرداندن حق سیادت و استقلال و بیرون کردن متجاوزان ضروری می‌باشد.

شاید در مقدمه ابن خلدون معنایی نزدیک به این مطلب ذکر شده باشد که آیت‌الله خالصی نیز تلویحاً به این معنی اشاره کرده و از آن به نیکی یاد می‌کند. بی‌شک حکمت و وجوب هجرت از کشوری که نمی‌توان در آن شعائر دینی را اقامه نمود، ممکن است با استفاده از این موضوع مستفاد شده باشد. اگر نظر حضرات آیات شیرازی و خالصی این باشد، روشن خواهد شد که ایشان برای وجوب مقاومت و دفع، شرط برابری قدرت را لازم نمی‌دانند بلکه بر افراد ضعیف (هر قدر که ضعیف باشند) دفاع در برابر قدرتمندان (هر قدر هم که قدرتمند باشند) را واجب می‌دانند هر چند عملاً به مقصد نرسد و پیروزی به دست نیآورند.

بنابراین خلاصه فتاوی آنان در آن جلسه به شرح ذیل بود:

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

تمسک عراقیها به حقوقشان و ادامه تظاهرات واجب است. و می‌بایست از آنچه که بهانه به دست انگلیسیها به جنگ با عراقیها می‌دهد، بپرهیزند و از اسلحه استفاده نکنند مگر اینکه در ابتدا انگلیسیها دست به سلاح ببرند؛ که در این صورت استفاده از اسلحه برای عراقیها نیز جهت دفاع از خود واجب می‌شود.

تبعید تعدادی از علمای کربلا و حرکت آیت‌الله به سمت کاظمین

صبح آن روز در بیت آیت‌الله شیرازی اجتماع کردیم و برای تمامی ما دعوت‌نامه‌ای از سوی فرماندار حله با مهر «ماژور پولی» فرستاده شده بود که ما را به مذاکره در فرمانداری کربلا فرا می‌خواند و در ارسال دعوت‌نامه‌ها استثنایی قایل نشده بودند به جز برای آیت‌الله شیرازی و خالصی.

به دوستانم گفتم که مذاکره‌ای در کربلا انجام نخواهد گرفت بلکه هدفشان مذاکره فرماندار هند با ما در یکی از شهرهای تحت نفوذش می‌باشد؛ در غیر این صورت چرا ادوات جنگی را آماده کرده‌اند؟

تعدادی از شاگردان شیرازی این مطلب را رد کردند، ولی خود ایشان حدس مرا تأیید فرمودند. فرزندش تصمیم گرفت که برود. من خودداری کردم و گفتم: «من خودم را به دست خودم ذلیل نخواهم کرد و تسلیم انگلیس نخواهم شد مگر اینکه نیروهای مرا دستگیر کنند.»

میان من و فرزند آیت‌الله شیرازی اختلاف پیش آمد. نزد آیت‌الله شیرازی رفتیم و درخواست قضاوت و داوری نمودیم و از وی خواستیم که تعیین تکلیف نماید. ایشان گفتند نزد خالصی بروید تا ایشان داوری کند. درخواست‌مان را با خالصی مطرح کردیم. ایشان گفتند: «هدف انگلیس دستگیری شماست. من به شما دستور هیچ کاری را نمی‌دهم شما خودتان به تکلیف‌تان آشنا هستید.» در همین جلسه خبردار شدیم که بر دیوارهای شهر اعلامیه‌ای با امضای فرماندار حله چسبانده‌اند که خلاصه آن به شرح ذیل می‌باشد:

هدف از آوردن نیروهای نظامی دستگیری تعدادی از اشرار است که قصد تجاوز و حمله به فقراء و ضعفا را داشتند. این نیروها به افراد متقی و صلح‌طلب کاری ندارند و از این جهت مطمئن باشید.

نامه‌ای برای آیت‌الله شیرازی نیز با این مضمون و با اضافه کردن این جمله که به مردم بفهمانید که مطمئن باشند، فرستاده شده بود.

آن طلبه گفت که به شما نگفتم که انگلیسیها قصد بدی ندارند. به او گفتم که مقصود آنان از اشرار جز ما کس دیگری نیست و از بلاهت وی تعجب کردم.

آیت‌الله شیرازی خندید و به پدرم گفت چه جوابی به او بدهیم؟ بعد به من امر کرد که جواب انگلیسیها را بنویسم. من هم متنی به شرح ذیل نوشتم:

نوشته شما به دست من رسید و مایه شگفتی فراوان گردید. از شما می‌خواهند که به وعده‌هایتان عمل کنید ولی در جواب آنها نیروهای نظامی را به میدان می‌آورید. ملتی از شما حقوقش را مطالبه می‌کند که شما نیز به حقوق آنان معترفید. و از مذاکره با رهبران و معتمدان آنها خودداری می‌کنید و آنها را اشرار و مفسد می‌نامید! و خودتان را محق می‌دانید که از شما اطاعت کنند؛ با وجود اینکه آنها اسلحه‌ای نداشته، از حد اعتدال در خواسته‌هایشان نیز خارج نشده‌اند و با آرامش برخواست‌های خود پافشاری می‌کنند. شاید کسانی باشند که تلاش می‌کنند روابط مردم عراق با انگلیس متشنج شود تا به اهداف شخصی خود دست یابند. این کارهای شما باعث فساد در کشور می‌گردد. خواستم به شما این حقیقت را گوشزد کنم. لذا دیشب می‌خواستم ترا ملاقات کنم ولی شما از این کار سر باز زدید و خودداری کردید، و اکنون برای من می‌نویسید که هدفتان ادب کردن مفسدان است؟

از نظر شما مفسدین چه کسانی هستند؟

اگر منظورتان افرادی هستند که برای خدمت به کشور و پیشرفت آن و نیل به استقلال تلاش می‌کنند، بنابراین همه مردم چنین‌اند، و رهبران آنها تنها خواسته‌های مشروع ملت را که مورد قبول شماست، بیان می‌کنند.

به هر حال اگر برای مذاکره نزد ما بیایید، امید دارم که این مسائل را به صورتی که به مصلحت باشد حل نمایم و اگر در خودداری از انجام ملاقات پافشاری نمودید، عواقب آن متوجه شما خواهد شد.

(الاحقر) محمدتقی حائری شیرازی

این نامه را نوشته و به پدر نشان دادم. ایشان تأیید کردند و آیت‌الله شیرازی نیز ضمن تأیید متن آن، فقط کلمه الاحقر را از کنار اسم خود برداشت تا دشمن از این کلمه برداشت ضعف نکند. علی‌رغم اینکه عادت وی ذکر کلمه الاحقر برای تواضع در کنار امضاء بود.

شیرازی این نامه را مهر کرد و برای «ماژور پولی» فرستادیم. وی در پاسخ سه هواپیما را بر فراز بیت آیت‌الله شیرازی به پرواز درآورد. ما هم در آنجا بودیم. مردم فکر می‌کردند که آنها قصد بمباران این مکان را دارند. هیاهوی زیادی بلند شد. همه نگران بودند به جز این دو آیت‌الله. آنها ترسی نداشتند. گویی این هواپیماها مگسی بیش نیستند که به پرواز درآمدند. آیت‌الله شیرازی با حقارت به این هواپیماها نگاه می‌کرد، زیرا قدرت الهی در قلبشان مستحکم شده بود و هیچ قدرتی را بالاتر از قدرت خداوند نمی‌دانست.

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

زمانی که این اقدام را دید از انگلیس مأیوس شد و به ما دستور داد که از خالصی پیروی نماییم. خالصی هم نگاهی به ما کرد و بدون اینکه چیزی بگوید جلسه را ترک کرد.

اختلاف من و فرزند شیرازی همچنان ادامه یافت. وی به همراه عده‌ای دیگر به فرمانداری کربلا رفت. همه را در آنجا دستگیر و به جزیره هنگام تبعید نمودند. من از دست دولت انگلیس فرار کردم و از بالای بام به سرداب منزل آیت‌الله شیرازی رفتم. انگلیسیها همه جا به جز سرداب دنبال من گشتند و گمان نمی‌کردند که در همان منزلی بمانم که مرا در آنجا دیده بودند.

بعد از این، تلاش آیت‌الله خالصی فقط جلوگیری از خونریزی بیشتر بود. با توجه به اینکه تظاهرات در بغداد شدت گرفته بود به خاطر ترس از اینکه این موضوع بهانه‌ای به دست انگلیسیها برای ریختن خون مردم بدهد، بهتر دید که به کاظمین برگردم تا هرگونه بهانه‌ای را از انگلیسیها بگیرد. آیت‌الله شیرازی هم با تأیید این اقدام تصمیم گرفت که خودش در کربلا برای ممانعت از بروز جنگ بماند. آیت‌الله خالصی از کربلا به سوی کاظمین رفت و پس از زحمات زیاد و علی‌رغم ممانعت انگلیسیها وارد آنجا شد. او مشاهده کرد که مردم مغازه‌های خود را تعطیل کرده تمامی طبقات اعتراضات خود را به صورت حماسی به انگلیسیها نشان می‌دهند.

آیت‌الله خالصی مردم را دعوت به آرامش و بازگشت به کارهایشان و عدم برپایی تظاهرات خشونت‌آمیز نمود. مردم اطاعت کردند و تظاهرات به حالت اول خود بازگشت.

«ولسن» فرماندار بغداد درخواست ملاقات با خالصی نمود، اما ایشان ضمن رد در پاسخ گفتند: «ما عراقیها را از هر اقدامی که باعث شعله‌ور شدن فتنه شود برحذر می‌داریم. لیکن شما این آتش را شعله‌ور می‌سازید. اگر می‌خواهید جلو خونریزی گرفته شود تبعیدها را آزاد نمایید.» ولسن به خواسته‌های آیت‌الله خالصی عمل نکرد. خالصی همچنان بر آرامش و صلح پافشاری نمود. لیکن انگلیسیها به اقدامات خود یعنی ضرب و شتم مردم و تهدید به قتل رؤسای قبایل ادامه داده و حقوق مردم عراق را پایمال می‌کردند. با توجه به اقدامات انگلیسیها، خالصی نتوانست برنامه صلح‌آمیز خود را اجرا کند، زیرا انگلیسیها دائماً وعده‌های خود را نقض می‌کردند.

رؤسای قبایل به آیت‌الله شیرازی نامه می‌نوشتند، ایشان هم توصیه به صلح و جلوگیری از فتنه و آشوب می‌کردند، حتی تعدادی از رؤسای قبایل بعد از دستگیری فرزندش به ایشان نوشتند که انگلیس با دستگیری فرزند شما ظلم و ستم و هتک حرمت را به حد نهایت رسانده، به ما اجازه دهید که برای دفاع از خود از اسلحه استفاده نماییم. ایشان برای من نوشته‌ای فرستاد و دستور داد که در جوابشان مطلب ذیل را بنویسم:

فرزند من و افرادی که با او بودند در راه مسئله عراق تبعید شدند. تبعید آنها شما را از اصل هدفتان دور نسازد و شما به خاطر بازگرداندن آنها از حق خود غافل نشوید و دستگیری آنها

باعث استفاده شما از سلاح نشود. موضوعات عمومی را فدای خواسته‌های شخصی نکنید. اگر انگلیس برای جنگ با شما به دلیل پافشاری بر حقتان آمد، در آن صورت دفاع واجب است و در دفاعتان فقط به دنبال مسئله عراق و استقلال کشور باشید.

به دستور ایشان این متن را نوشتم و جواب تمام رؤسای قبایل را تقریباً با همین مضمون و با امضای ایشان نوشتم. تا زمانی که تعدادی از رؤسای قبایل اطلاع دادند که انگلیس برای دستگیری آنان ارتش آورده چه دستوری می‌دهید؟ تسلیم انگلیس شویم یا بجنگیم؟ ایشان به من دستور دادند که در پاسخ مطلب ذیل را بنویسم:

من فرزند و عزیزانم را فدای استقلال عراق کرده‌ام و آماده‌ام که جانم را نیز فدایش کنم و این حداکثر توانم می‌باشد. اما شما، اگر انگلیس بر غصب حق شما پافشاری کرد و خواستند علیه شما بجنگند، دفاع با تمام قوا و امکانات بر شما واجب و تسلیم حرام است.

هم‌زمان با رسیدن این نوشته به دست رؤسای قبایل، ارتش انگلیس برای انتقام از قبایل استقلال‌طلب عراق، وارد کوفه، حله و هندیه شد و با قبایل درگیر گردید. فتوای آیت‌الله شیرازی منتشر شده بود و جنگ بین دو طرف در گرفت، و از آنچه که پرهیز می‌کردیم، اتفاق افتاد.

طرح صلح آیت‌الله خالصی و شیرازی با انگلیس به نتیجه نرسیده بود، چون انگلیسیها انواع خشونت‌ها را مرتکب می‌شدند و تعدادی از انقلابیون را کشته، تعدادی را زندانی کرده، تعدادی نیز فرار نموده بودند.

آیت‌الله خالصی که در کاظمین نمی‌توانست بماند، مخفیانه به خالص، موطن خود رفت. آتش جنگ میان مردم این شهر با انگلیسیها شعله‌ور شد و تمامی قبایل دیاله نیز مشارکت نمودند، لذا انقلاب عراق شروع شد. این انقلاب سراسر کشور را فراگرفت و تمامی مردم عراق نشان دادند که برای استقلال و سیادت کشورشان جان‌فشانی می‌کنند و از حضور بیگانگان در کشور خشمگین و ناراحت هستند.

تمامی عراقیها در انقلاب شرکت نمودند ولی جنگ در دو بخش از عراق شدت داشت: یکی در کرانه‌های دیاله که طراح نقشه‌های جنگی‌اش آیت‌الله خالصی بوده و دیگر در کرانه‌های فرات که فرماندهی کل آن در دستان آیت‌الله شیرازی قرار داشت. خالصی شیر جنگجو و محور مرکزی منطقه دیاله بود و خود همانند مجاهدین مستقیماً در جنگ حضور داشت و بخشی از سرزمین خالص به عنوان مرکزی برای ایشان بود. بعضی وقتها ایشان برای حضور مستقیم در جنگ یا دعوت قبایل از این مکان خارج و بعد برمی‌گشت. با وجود برتری انگلیس از لحاظ تسلیحات و ماشین‌آلات و آتش‌اندازها و افراد، همواره غلبه از آن ایشان [خالصی] بود. لذا انگلیس از آشوریها که بعد از شکست در مقابل احسان پاشا، از ارومیه آمده بودند، کمک طلبید و آنها را که بیش از پنجاه

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

هزار نفر بودند به کرانه‌های دیاله آورد لیکن کار قابل توجهی نتوانستند انجام دهند. [پیش از آن] انگلیسیها به «سید محمد» پسر «سید حسن» معروف به صدر، پولی داده بودند تا میان روحانیون و وعاظ که از انگلیس هدیه قبول نمی‌کردند، توزیع نماید. سیدمحمد به انگلیس اطلاع داد که این پول را میان آنان تقسیم کرده است. انگلیسیها بعد از تحقیق و استفسار فهمیدند که سید مذکور این پول را توزیع ننموده است. از او بیست هزار روپیه خواستند و او را تهدید به حبس و زندان نمودند که با میانجی‌گری مرحوم سید اسماعیل موضوع منتفی شد و سید محمد هم به ملّیون پیوست.

وی در ظاهر در جنگ دیاله شرکت کرد، لیکن هیچ عملی انجام نداد و فقط برای فرار از دست انگلیس و عدم پرداخت آن مبلغ و رهایی از زندان وحشتناک آنان چنین کرد. ایشان بعداً به مسلمانان خیانت کرد و به فیصل، نوکر انگلیسیها ملحق شد که او از عمال و جاسوسهای انگلیس است.

رحلت آیت‌الله شیرازی و پایان انقلاب و اختفای آیت‌الله خالصی

۶۳

در شرایطی که آیت‌الله خالصی در آنجا [دیاله] مشغول دفاع بود خبر وفات آیت‌الله شیرازی در دوم ذی‌قعدة ۱۳۳۸ در میان مردم منتشر شد. این ضایعه باعث سخت شدن شرایط برای آیت‌الله خالصی گردید زیرا ایشان در واقع بازوی قوی خود را از دست دادند و نگران متزلزل شدن مجاهدین در فرات بودند.

هم‌زمان، انگلیسیها نیروهای مستقر در ایران خود را از طریق خانقین به سرزمین دیاله وارد کردند و به نبرد با نیروهای اسلامی پرداخته منطقه شهربان و بعقوبه را که در دست مسلمین بود، تصرف کردند و انواع جنایات و منکرات را مرتکب شدند، حتی افسران آنها انسانهای مؤمن و پرهیزگار را مورد هدف قرار می‌دادند و باعث ترس و وحشت اطفال و زنان و پیران می‌شدند. فرماندار بعقوبه که یکی از افسران انگلیس بود به خانه قاضی بعقوبه، حسین افندی، رفت و ایشان را در حال تلاوت قرآن با شلیک گلوله به سر و قلبش به قتل رساند.

زمانی که انگلیس بر دیاله یعنی مرکز فرماندهی آیت‌الله خالصی تسلط یافت، ایشان به «دل‌تاوه» از توابع شهر خالص رفت و مشغول دفاع شد. این امر مصادف با دهه اول ماه محرم سال ۱۳۳۹ بود. در روز عاشورا مردم با تصور اینکه انگلیسیها به این مجالس مذهبی احترام می‌گذارند، مشغول برگزاری مراسم عزای امام حسین(ع) در هیأتها و حسینیه‌ها بودند. لیکن آیت‌الله خالصی که انگلیسیها را می‌شناخت به مردم دستور داد که عزاداری را به خاطر موضوعی مهم‌تر، یعنی دفاع رها کنند و متفرق شوند و قبل از اینکه مردم در مراکز دفاعی خارج از شهر مستقر شوند، هواپیماهای

انگلیسی صبحگاهان در آسمان شهر ظاهر شده بمبهای جهنمی خود را بر سر مردم ریختند. سربازان پیاده‌نظام نیز با تجهیزات جنگی، توپخانه، مسلسل و تانک به مردم حمله کردند. لذا آیت‌الله خالصی چون نتوانست افرادش را بسیج نماید مجبور به خروج از آن روستا شد و فقط تعداد اندکی همراه ایشان مانده بودند که به آنها نیز گفت پراکنده شوید تا انگلیسیها نتوانند دستگیرتان کنند. اسبش را به فرزندش (برادرم شیخ علی) داد و پیاده به سمت روستای «جیزانی» رفت. زمانی که به آن روستا رسید، اهالی آنجا را نگران حمله انگلیس دید و فهمید که آنها از ماندنش در روستا احساس ترس دارند. علی‌رغم آنکه آنها اظهار تمایل به ماندن ایشان می‌کردند عزت نفس وی مانع از آن می‌شد که در آن روستا بماند، لذا شبانه و به صورت ناشناس به سمت کاظمین حرکت کرد. پس از ورود به آنجا راهی برای او نمانده بود. به ناچار مجبور شد سه ماه مخفیانه در منزلش بماند و هیچ‌کس به جز خانواده‌اش در این مدت از وی اطلاع نداشتند و در طی این مدت، کتاب شریعة‌السمحاء^۷ را تألیف نمود.

به این ترتیب انقلاب در خالص پایان یافت و افسران انگلیس که در دست مسلمانان اسیر بودند، آزاد شدند.

جنگ در منطقه فرات

در منطقه فرات در دیوانیه، عوجه، نارنجیه (بین حله و کفل)، سماوه، مسیب، کربلا و ناصریه جنگهای بزرگی رخ داد و ارتش انگلیس در تعدادی از شهرها از جمله کوفه، حله، مسیب و سماوه محاصره شدند و عراقیها چند شهر از جمله نجف، سماوه، کربلا، دیوانیه و مسیب را از دست انگلیسیها آزاد کردند.

عراقیها در این جنگها شجاعتی از خود نشان دادند که از کسی جز آنان باورکردنی نبود. آنها در مقابل تمام تجهیزات جنگی انگلیس سینه سپر کرده با سلاحهایشان تعدادی هواپیما را ساقط کردند و با سلاحهای ابتدایی، حرکت قایقهای جنگی را در رودخانه متوقف کرده، سرنشینان آنها را به اسارت گرفتند و در مقابل تانکها و زره‌پوشها و مسلسلها مقاومت نمودند.

تنها سلاحشان در برابر تجهیزات انگلیس، یورش سریع به مواضع دشمن و نبرد با ارتش او بود ولو اینکه هزاران کشته و زخمی را متحمل شوند. این‌گونه بود که توپخانه، هواپیما و ماشینهای دشمن دیگر کارایی نداشت و به صورت تن به تن و با سرنیزه‌ها می‌جنگیدند و بر ارتش دشمن فائق می‌آمدند، آنها را از بین می‌بردند و تسلیحاتشان را به غنیمت می‌گرفتند و مسلح به سلاحهای دشمن برمی‌گشتند، در حالی که قبل از حمله هیچ سلاحی در اختیار نداشتند. آنها توپخانه‌ای در اختیار نداشتند تا بتوانند محاصره ارتش انگلیس را تشدید کنند، اما در نبرد «نارنجیه» توانستند

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

ارتش انگلیس را از بین ببرند و عربها، توپها و دیگر تسلیحات آنها را به غنیمت خود درآوردند و جنگجویان عرب به توپخانه نیز مجهز شدند. این تسلیحات برای مجاهدین خیلی مفید بود. بویژه در از بین بردن کشتی جنگی انگلیس که جنایتهای زیادی را بین کوفه و هندیه مرتکب شده بود. همچنین مجاهدین نارنجکها و تجهیزات زیادی به غنیمت گرفتند و طریقه استفاده از تجهیزات را از افسران ترک فرا می گرفتند؛ چه آنها در عراق اسیر انگلیس بودند و انقلابیون آنها را نجات داده بودند. عراقیها از ترکها آموزشهای زیادی دیدند از جمله آموزش توپخانه، تاکتیکهای جنگی و استفاده از سلاحهایی که برای عربها ناشناخته بود.

ارتش انگلیس در هر کجا ظاهر می شد هر چند کاملاً مسلح بود، اما عراقیها آنها را نابود می کردند؛ حتی آن قطار جنگی انگلیس را که بین بصره و دیوانیه به جابه جایی توپخانه و تسلیحات و نیرو می پرداخت از کار انداختند. عربها در مسیر این راه آهن، گودال بزرگی کردند و آن را پوشاندند و زمانی که قطار سرمست به این مکان رسید، از ریل خارج و واژگون گردیده و مسلمانان به آن حمله کرده، اموال آن را به غنیمت بردند و سربازان داخل آن را کشته و تعدادی را اسیر نمودند و فقط اموال متعلق به یهودیان عراقی را به صاحبانشان تسلیم کردند. به تصرف درآوردن این قطار و امثال آن، بهترین سرمایه برای ادامه جنگ محسوب می شد و مجاهدین که در ابتدای جنگ هیچ گونه امکاناتی نداشتند، همه نوع امکانات را به دست آوردند.

۶۵

عراقیها در اداره جنگ توانایی و درایت بی سابقه ای از خود نشان دادند و مناطقی را که فتح می نمودند بر اساس قوانین اسلامی اداره می کردند و مردم هیچ گونه شکایتی نداشته و در آرامش و آسایش و امنیت به زندگی خود ادامه می دادند. و هر کس این وضعیت را می دید، یقین می کرد که سعادت عالم بشریت در گرو اجرای قوانین اسلام است.

اعراب در جنگهایشان عزت نفس، جوانمردی و مروت را رعایت می کردند. اخلاق اسلامی سرلوحه کار آنها بود و از جنگ نمی ترسیدند. اوضاع هر قدر که بغرنج می شد، تعداد کمی از آنها بر تعداد زیادی از انگلیسیها فائق می آمدند؛ در مقابل گرسنگی و تشنگی و نداری نیز صبور بودند.

ما برای بخشی از جبهه های جنگ به دستور آیت الله شیرازی روزی فقط سی تا چهل محموله خرما و نان از کربلا می فرستادیم و سهم هر یک از مجاهدین در هر شب و روز یک تکه نان و یک مشت خرما بود و آنها این شرایط را تحمل می کردند. کاکس آنها را تهدید به برهنگی در فصل سرما نمود و آنها به دیده تمسخر به این تهدیدها می نگریستند و با وجود اینکه انگلیس ظلم و ستم فراوانی در حق آنها روا می داشت، لیکن آنان با اسیران انگلیسی به عطف و مهربانی رفتار می کردند و حتی غذای اسیران در نجف خیلی بهتر از غذای فرماندهان مجاهدین بود؛ همان گونه

که خداوند امر فرموده است.

پایان جنگ و جنایتهای انگلیس در عراق

با وجود اخلاق و صفات اسلامی عربها، در مقابل انگلیسیها هر نوع جنایت و ظلم و ستمی را مرتکب می‌شدند و بر هر شهری که تسلط می‌یافتند، خانه‌ها را با افرادی که در آن بود به آتش می‌کشیدند و به پیرمرد و پیرزن و طفل شیرخوار هم رحم نمی‌کردند. حتی به عبادتگاهها و مساجد نیز احترام نمی‌گذاشتند و مسجد کوفه، از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین مساجد را در زمانی که پر از نمازگزار بود با هواپیما بمباران کرده، همه را به خاک و خون کشیدند. خاک مسجد را به خون آنان رنگین ساختند و بسیاری از نمازگزاران را در محراب عبادت به قتل رساندند و بعد از انقلاب (جنگ) زمانی که بر این مسجد تسلط یافتند، آن را اصطبل اسبهای ارتش خود کرده بودند.

در یک روز روی روستای ابی‌صخیر حدود ۲/۵ تن بمب ریختند. معلوم نیست این روستا چه چیزی داشت که انگلیسیها این جنایت بزرگ را در حق آنان مرتکب شدند. انگلیسیها همچنین زنان را در هر روستایی که بر آن تسلط می‌یافتند می‌کشتند. در منزل «فیصل آل مقیر» نزدیک مسیب، چهارده زن بی‌گناه را کشتند. تعدادی از مجاهدین با مشاهده شکمهای دریده زنانشان از خود بی‌خود شده به انگلیسیها حمله می‌کردند و خود نیز به قتل می‌رسیدند.

زمانی که انگلیسیها بر کربلا تسلط یافتند، ارتش شهر را محاصره کرد و در هر مسیری، تعدادی سرباز و توپ گذاشته برای مردم مقررات خروج از خانه‌هایشان را گذاشته بود. از غروب آفتاب تا طلوع صبح درهای حرم را بستند و مانع زیارت زوار شدند و شبانه هر جنایتی را که می‌خواستند، انجام می‌دادند. همه مردم در خانه‌هایشان بودند و فقط به عبادت می‌پرداختند و هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آمد و فقط در گوشی صحبت می‌کردند. انگلیسیها خانه‌های تعداد زیادی را به اتهام مشارکت در انقلاب با دینامیت منفجر کرده، بر سر ساکنانش ویران می‌ساختند.

این وضعیت چند روز طول کشید و من با توجه به اینکه در یکی از خانه‌ها مخفی شده بودم شاهد این اوضاع بودم. آنها بعد از اینکه هر کاری و هر جنایتی که می‌خواستند انجام دادند دست از محاصره شهر برداشتند و شروع به غارت و چپاول اموال مردم نمودند و اعلام کردند که دهها هزار اسلحه دست مردم کربلاست که باید آنها را تحویل دهند در غیر این صورت باید مبلغ آن را بپردازند. این از عجیب‌ترین اعلامیه‌ها بود، چون انگلیسیها می‌دانستند که این مقدار اسلحه در کربلا وجود ندارد و این موضوع را دستاویزی برای چپاول اموال مردم قرار دادند. در سایر شهرهای عراق، نجف، دیوانیه، ابی‌صخیر اتفاقاتی همانند کربلا افتاد. تعدادی از

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

سرمایه‌داران سماوه به خاطر چپاول اموالشان توسط انگلیس فقیر شده بودند. این جنایتها فقط در حق عراقیها انجام نگرفت بلکه ایرانیها را نیز شامل شد. ایرانیها این موضوع را به اطلاع کنسولگری ایران در بغداد و به اطلاع شاه در زمان زیارت عتبات رساندند و البته بی نتیجه ماند و دولت ایران نیز نتوانست مانع از اقدامات انگلیس شود.

به این ترتیب انقلاب عراق پایان یافت. عراقیها اخلاق حمیده و ستوده‌ای داشتند اما در مقابل انگلیسیها جنایت و ظلم و ستم را پیشه خود ساخته بودند.

مسلمانان پراکنده شدند. تعدادی کشته، تعدادی اسیر و تعدادی آواره گشتند. جنازه‌های زیادی طعمه پرنندگان و درندگان شده بود. تعداد زیادی از مسلمانان به سوریه و حجاز و ایران رفتند. تعداد زیادی از قبایل فرات به بیابانهای اطراف گریختند. اطفال و زنان و چهارپایان آنها تلف شدند. زندانهای بغداد، حله و بصره مملو از روحانیان و رؤسای قبایل گشته بود.

آیت‌الله خالصی کجاست؟ زمانی که ارتش اسلامی در دیاله سرکوب شد، من در کربلا بودم و از رادیوهای انگلیس شنیدم که بر دلتاوه مسلط شده‌اند لذا تمام هم و غم من اطلاع از سرنوشت آیت‌الله خالصی بود چون می‌دانستم که ایشان در آنجا هستند.

در همین شرایط، مسلمانان در حله نیز شکست خوردند. انگلیسیها به کربلا نزدیک شدند و هر کس در آن شهر بود فرار کرد. من منتظر ورود نیروهای اسلامی از طریق مسیب بودم، لیکن آن نیروها بدون اینکه به کربلا بیایند به سمت کوفه رفتند.

وقتی متوجه این موضوع شدیم دریافتیم که کربلا بی مدافع شده است. شبانه به سمت کوفه حرکت کردیم و هر آن احتمال رویارویی با انگلیسیها را می‌دادیم. بعد از نیمه شب به سربازانی برخوردیم که از سمت هندیه می‌آمدند. در تاریکی یکدیگر را نشناختیم و به همدیگر تیراندازی کردیم. در آن درگیری از پشت به زمین افتادم و افرادی که با من بودند پراکنده شدند و من تنها ماندم. صبح که شد برای فرار به «شغاثة» به سمت «عون» رفتم. در این موقع نیروهای انگلیسی به کربلا نزدیک شده بودند و امکان فرار نبود. مجبور به بازگشت به کربلا و مخفی شدن در یکی از خانه‌ها شدم و مدت ۴۵ روز در آنجا شاهد جنایتهای انگلیسیها بودم تا اینکه محاصره از آنجا برداشته شد. تمام ذهنم مشغول اطلاع از احوال پدرم بود. از این رو عزم کردم به صورت ناشناس به کاظمین بروم؛ حتی اگر دستگیر شوم، باخبر شدن از وضعیت ایشان و اسارت را بر رهایی و بی‌خبری ترجیح می‌دادم.

از کربلا با لباس روحانی خارج شدم. تعدادی زن و مرد ایرانی هم همراه من بودند و کسی فکر نمی‌کرد من عراقی باشم یا زبان عربی بدانم. به کاظمین رسیدم و چون از وضعیت خانه خود اطلاعی نداشتم به آنجا نرفتم. تصمیم گرفتم به خانه دیگری بروم. بعداً فهمیدم که پدرم در منزلش

مخفی شده است. به خاطر سلامت‌ش خداوند را شکر کردم و در کاظمین حدود هجده ماه مخفیانه ماندم و در این مدت جلد اول کتاب «معارف محمدیه» را تألیف نمودم. آیت‌الله خالصی مدتی در منزلش ماند و بعد مجبور به خروج شد، چون انقلاب به پایان رسیده بود و انگلیسیها بدون هیچ ممانعتی هر کاری دلشان می‌خواست انجام می‌دادند.

عوامل و دلایل پایان یافتن انقلاب

در خصوص شکست انقلاب و تسلط انگلیسیها بر عراق، چهار دلیل را می‌توان ذکر کرد: اول، رحلت آیت‌الله شیرازی است. در زمانی که آیت‌الله خالصی در مرکز و کانون انقلاب حضور نداشتند،^۸ شاید انسان از تأثیر وجود یک نفر بر نهضت یک ملت تا این حد تعجب نماید، ولی جای تعجب ندارد چون آیت‌الله شیرازی یک مرد نبود و هیچ‌کس مانند او نبود.

فتوای ایشان ملت را به حرکت درمی‌آورد و می‌نشانده. به اعتقاد تمامی عراقیها چه در جنگ پیروز شوند یا شکست بخورند، پیروز هستند. هر کس کشته شود به شهادت و پیروزی نایل آمده است لذا در جنگ با انگلیسیها جانفشانی می‌کردند.

فتاوی آیت‌الله شیرازی به مبارزان روحیه می‌داد، ایشان با اطمینان و آگاهی کامل فتوا می‌داد و هیچ‌گونه شک و تردیدی در آن نبود و هیچ حرف و حدیثی برای هیچ‌کس نمی‌ماند، به عنوان مثال: زمانی در اوج جنگ با انگلیس در منزلش نشسته بودیم، از منطقه هندیه چند استفتاء رسیده بود از جمله اینکه:

۱. آیا کسی که پدر و مادرش او را از جنگ با انگلیس منع می‌نمایند اطاعت از آنها بر او واجب

است یا جنگیدن؟

۲. آیا کسی که توانایی حمل سلاح را ندارد یا طرز استفاده از آن را بلد نباشد باید در جنگ

شرکت کند؟

۳. آیا شرکت در جنگ برای زنان و کودکان واجب است؟

۴. آیا غسل و تکفین افرادی که در میدان جنگ کشته می‌شوند واجب است یا اینکه با لباسشان

دفن شوند؟

پس به ما دستور دادند که جوابهای زیر را بنویسیم:

۱. بر پدر و مادر حرام است که فرزندشان را از جنگیدن منع کنند. اگر معصیت کردند و مانع

او شدند، فرزند نباید از آنها اطاعت کند و جنگ با انگلیس و دفاع از حریم مسلمانان بر

او واجب است.

۲. کسی که کار با سلاح را بلد نیست باید سریعاً یاد بگیرد و کسی که توانایی حمل سلاح

را ندارد باید به مجاهدین در حد امکان کمک نماید حتی اگر در حد درمان مجروحین و انتقال آنها و آب و غذا رساندن به مجاهدین و کارهای دیگر باشد.

۳. بر زنان هم در حد امکان شرکت در جبهه‌ها واجب است؛ ولو برای شستشوی لباس مجاهدین و رساندن آب و غذا و درمان مجروحین و انتقال آنها باشد. همچنین اولیاء باید فرزندان را تا آنجا که می‌توانند برای رفتن به جبهه تشویق و به مجاهدین در حد امکان کمک کنند.

۴. هر کس در این جنگ کشته شود، شهید محسوب می‌گردد و نیاز به غسل و کفن ندارد و بر او نماز خوانده می‌شود و با همان لباس دفن می‌گردد و مانند افرادی هستند که در زمان امام معصوم کشته می‌شوند.

در این مجلس تعدادی از طلاب جوان بودند، از جمله سیدابوالقاسم فرزند سیدمصطفی کاشانی که وی گفت این دفاع است نه جهاد. به وی گفتم تفاوتی میان آنها نیست. شهید نیاز به غسل و کفن ندارد. سپس گفت که این دفاع نیست چون انگلیس بر عراق چیره شده و دفاع قبل از تسلط آنان بر کشور می‌باشد. گفتم: «مراد و مقصود مراجع از دفاع اعم از راندن دشمن و دفاع می‌باشد. اگر ما علیه انگلیس در هند، جبل الطارق یا قبرس، بجنگیم دفاع محسوب می‌شود و مقصود در اینجا این است که هر فردی که برای دفاع از مسلمانان در حوزه اسلام کشته شود، شهید محسوب شده نیاز به غسل و کفن ندارد.»

زمانی که صحبت ما تمام شد، آیت‌الله شیرازی برخلاف رویه خود با عصبانیت به آن طلبه نگاه کرد و گفت این سخنان کاملاً اشتباه می‌باشد و به من گفت پاسخ استفتاء را سریع برای سؤال‌کنندگان بفرستم. این‌گونه فتاوی‌ای ایشان در مقابله با انگلیسیها و دفاع از حوزه اسلام صادر می‌شد. هر چند که در تمام مسائل جانب احتیاط را رعایت می‌کرد و گاهی مقلدین ایشان به خاطر شدت احتیاط ایشان، با مشکلات مواجه می‌شدند. لیکن ایشان در موضوعات مربوط به حفظ اسلام و عظمت مسلمانان با صراحت حکم می‌دادند. ایشان معتقد بودند که احتیاط در اصول مسلم اسلام جایز نیست.

عملکرد آیت‌الله شیرازی منحصر به فتوا نبود. ایشان ملجأ و پناهگاه مسلمانان در تمام امورشان بودند و ما در سخت‌ترین شرایط جنگی وقتی با ایشان کاری داشتیم و به وی مراجعه می‌کردیم، می‌دیدیم در محراب نماز خیلی با آرامش مشغول ذکر خداوند است؛ انگار که در کشور هیچ اتفاقی نیفتاده است.

هر وقت درباره جنگ صحبت می‌کردیم، ایشان به حوادث آن آگاه بود ولی بدان اهمیت نمی‌داد، زیرا اعتماد و اتکالشان به خدا بود. با دیدن ایشان که با حال پیری و ضعف در میدان

حاضر می‌شد، همه ترس و وحشت و هول و هراس از ما دور می‌گردید. و همین حالات ایشان، اثر معنوی عمیقی بر روحیه نیروهای ارتش باقی می‌گذاشت. به علاوه امور مالی نیز وابسته به ایشان بود و با دستور ایشان، پولها جمع می‌شد و صرف خرید غذا، گلوله و خمپاره و سلاح می‌گردید. او به تمام امور جنگ آگاه بود و همه چیز آن بر محور آیت‌الله می‌گشت. ناگاه که دست تقدیر (مرگ) او را در دوم ذی‌حجه الحرام ۱۳۳۸ مطابق با ۱۰ آوریل ۱۹۲۰ ربود، در مرکز ارتش کسی نبود که جانشین او شود زیرا آیت‌الله خالصی چنان‌که پیش‌تر گفتیم مرجع مخلصی بود و پس از ایشان، مسلمین به سان رمه‌ای که چوپانش را نیابد، پراکنده شدند. مرگ او به خاطر بیماری بود که چند روزی بر وی عارض گردیده بود.

ظاهراً بر اساس دسیسه‌چینی انگلیسیها با سم مسموم شده و به قتل رسید. وقتی حالش خراب شد از انحلال ارتش بعد از او ترسیدم. وسیله‌ای هم برای رساندن آیت‌الله به کربلا نبود. به نجف رفتم تا حالش را خبر دهم. شاید کسی به جایش ارتش را مدیریت کند. در نجف کسی غیر از شیخ‌الشریعه اصفهانی نبود. پس در اعلامیه‌ای مردم را به سوی شیخ‌الشریعه دعوت کردیم. وقتی ایشان فوت کرد، آن دعوت را منتشر کردم و شیخ‌الشریعه صاحب‌منصب شد. لکن هیچ‌کدام از آن امتیازات و ویژگیهای آیت‌الله شیرازی و آیت‌الله خالصی بویژه شجاعت، ثبات عزم و ثابت رأیی را نداشت. تلاش او نفعی نداشت و مردم در مرگ شیرازی و غیبت خالصی ضرری کردند که هیچ جبرانی نداشت تا اینکه ماجرا به غلبه انگلیس و شکست مسلمین کشیده شد.

دومین عامل پایان یافتن انقلاب، فقدان منابع مالی بود. مسلمانان وقتی همه سرمایه‌شان را از دست دادند، شکست خوردند. تا آنجا که رزمنده همه گلوله‌هایش را به سوی انگلیسیها شلیک و تا آخرین فشنگ را خرج می‌کرد و بعد با پرتاب تفنگ به سمت دشمن نوبت به کفشهایش می‌رسید تا به سوی دشمن پرتاب کند. به دشمن می‌گفت: «چه می‌کنی؟! این آخرین دارایی من بود که می‌توانستم به تو بزنم.»

ما هر گلوله‌ای را با روپیه می‌خریدیم ولی روپیه هم پیدا نمی‌شد. اسلحه و تفنگ مثل غذا بود و گرسنگی، ضرر سنگینی نصیب رزمندگان می‌کرد. ولی دشمن صاحب هر چیزی در خشکی و آب و آسمان بود.

سومین عامل، ورود نیروهای جدید از ایران بود؛ گویی که آنها تاکنون جنگ ندیده بودند. جنگ و طول مدت اقامت [در جبهه] نیروها را خسته و آزرده می‌کرد.

چهارمین عامل، ورود «سرپرسی کاکس» به بغداد و تعیین او به عنوان نماینده سیاسی عراق بود. او زبان ملایمت را به جای خشونت به کار گرفت. بیشتر عراقیها نگران دفاع بودند و در برابر سختیها و مشکلات دفاع از کشورشان، صبر می‌کردند.

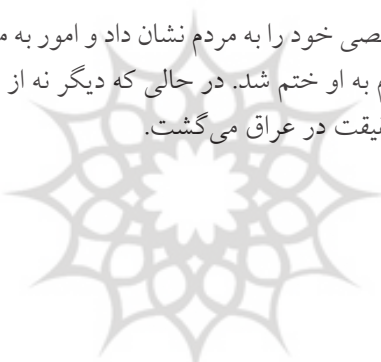
نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس...

وقتی کاکس آمد و به هر عراقی امان داد آنها نیز سلاحشان را زمین گذاشتند ولی بیشتر عراقیها فقط به استقلال کشورشان راضی می شدند. کاکس اعلام کرد که آمده است تا همین آرزو را برآورده کند و انگلیس مخالفت و اعتراضی با این خواسته عراقیها ندارد و عراقیها در تعیین رهبر خود حق انتخاب دارند. کاکس با قبایل گفتگو و برای رؤسایشان سخنرانی می کرد و می گفت که همه آرزوهایتان در حال تحقق است.

به این ترتیب رزمندگان آرام گرفتند، اما فریب خوردند. یک وزارت عراقی شکل گرفت و فرمانداران عربی برای شهرها برگزیده شدند. ولی کسی از خدعه و حيله کاکس خبر نداشت و این به خاطر ضعف قدرت شیخ الشریعه و بیماری اش و غیبت خالصی بود.

انقلاب تمام شد و انگلیس به آنچه که می خواست رسید و عمر شیخ الشریعه هم به سر آمد و در سال ۱۳۳۹ فوت کرد.

بعد از خرابیهای بصره! خالصی خود را به مردم نشان داد و امور به مسیر طبیعی اش بازگشت و زعامت و رهبری دینی مردم به او ختم شد. در حالی که دیگر نه از انقلاب اثری مانده بود و نه کسی دیگر دنبال حق و حقیقت در عراق می گشت.



پانوشتها:

- ۱- خراسان: ناحیه ای در شهر بعقوبه عراق نزدیکی شهر خالص است.
- ۲- آن دو [برادرانش] به خاطر ضعف و ناتوانی جسمی برگشتند و همت و ثباتی مثل آیت الله خالصی در آنها نبود. هر کس به او می رسید می دانست همت بالا و بلندی مقامش را خدای تعالی به او داده است. روحی ملکوتی در این انسان حلول کرده بود. آن دو از یاری دادن به آیت الله در کمترین کارها عاجز بودند. او را در امور مربوط به خودشان مشغول می کردند و به خاطر همین به آنها اجازه بازگشت به کاظمین را داد. اگر با او می ماندند برایشان خوب بود و دیگر باب بازگشت علما و اعتراض اهل فساد و آدمهای غرض و مرض دار و حرفهای دشمن گشوده نمی شد. وقتی خبردار شدم پدرم در جنگ کشته شده است بسیار خشنود شدم. موفق شده بود به فوز شهادت، که بالاترین درجه عبادت است نایل آید. سعادت بالاتر از آن نیست. وقتی بازگشتنش را به سوی خودمان دیدم، بسیار متأسف شدم. در مجلسش برای استقبال دیدارکنندگان او نایستادم. از آن جهت که دیدم اوضاع عوض شده و مردم از آن به فرار یاد می کنند. شاید صلاح کار در این بود تا خداوند بر آن امر شدنی حکم کند.
- ۳- محمدپاشا داغستانی فرمانده نیروهای عثمانی در جبهه جنوب عراق و از یاران سلطان عبدالحمید عثمانی.
- ۴- فرمانده عثمانی نیروهای مجاهدین عراقی.
- ۵- آیت الله سیدمهدی حیدری یا آل حیدر از مجتهدین کاظمین است.
- ۶- کتاب السیف البتار فی جهاد الکفار، (شمشیر برنده در جهاد با کفار).
- ۷- کتاب الشریعة السمحاء، رساله عملی آیت الله خالصی است.
- ۸- پیش تر گفته شد که در زمان رحلت آیت الله شیرازی در کربلا، آیت الله خالصی در جبهه دیاله بوده است.